اشعار خطی

در مصیبت

منزیور قادری
۸۶/۹/۱۷



شهادتش بعبارت نداشت گر ترجیح — چراست تربت او بهتر از گل تسبیح
شنیده ام که پس از قتل آن امام امم — عزیمت همگی شد بخیمهٔ خاص حرم
جهان صلای ندامت ز گوش جان درداد — گرفت دامن عیش و بدست محشر داد
ره عزیمت ایشان بقتلگاه افتاد — بهیبتی که رگ خون ز چشم ابر کند
پس از نظارهٔ اجساد کشتگان گردید — دران میانه نمایان تن حسین شهید
فتاده پرتو چشمش بپیر اجساد — بشمع کشته کسی روشنی ندارد یاد
دران مقارنه گاه چشم دختر زهرا — فتاد تند نگاهش بسید شهدا
بگفت کای گهر شهسوار درج رسول — ضیای مردمک چشم مرتضی و بتول
به پای بروز خود ای کعبهٔ مسلمانی — چو روز وعدهٔ اضحی فتاد قربانی
هر آن نهال که بگرفت تربیت ز قضا — ز تیغ خصم بود از ره رشک چو ذکریا
اگر نبوت نبی تاج شوکتی چون بود — امامت تو عبورش بلیه خوان بود
ازین خطاب چه بگسیخت رشتهٔ نفسش — شگفت حرف دگر همچو غنچه از دهنش
که ای بمقدر ایوان قل کفی بالله

این وصیت نامه میرزا
مقبل
بیاض

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۵۳۱
کتاب مراثی
مؤلف مقبل
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۶۶

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۳۶۶

۱۸۳۶۶



شهادتش بعبارت نداشت گر ترجیح — چراست تربت او بهتر از گل تسبیح
شنیده ام که پس از قتل آن امام امم — عزیمت همگی شد بخیمهٔ خاص حرم
جهان صلای ندامت ز گوش جان درداد — گرفت دامن عیش و بدست محشر داد
ره عزیمت ایشان بقتلگاه افتاد — بهیبتی که رگ خون ز چشم ابر کند
پس از نظارهٔ اجساد کشتگان گردید — دران میانه نمایان تن حسین شهید
فتاده پرتو چشمش بپیر اجساد — بشمع کشته کسی روشنی ندارد یاد
دران مقارنه گاه چشم دختر زهرا — فتاد تند نگاهش بسید شهدا
بگفت کای گهر شهسوار درج رسول — ضیای مردمک چشم مرتضی و بتول
به پای بروز خود ای کعبهٔ مسلمانی — چو روز وعدهٔ اضحی فتاد قربانی
هر آن نهال که بگرفت تربیت ز قضا — ز تیغ خصم بود از ره رشک چو ذکریا
اگر نبوت نبی تاج شوکتی چون بود — امامت تو عبورش بلیه خوان بود
ازین خطاب چه بگسیخت رشتهٔ نفسش — شگفت حرف دگر همچو غنچه از دهنش
بسوی مرقد جدش دواند قاصد آه — که ای بمقدر ایوان قل کفی بالله
کراست غیر تو زیبنده ای خجسته لقا — بفرق افسر تبلیغ بعض ما یوحی

ز چشم لطف درین بحر منت بی بن   دمی بحال یتیمان خود ملاحظه کن
تنی که از تن خود داشتی عزیزترش   ببین چه آمده از خنجر عدو بسرش
فتاد از عطش این نخل آرزومندی   شده ست صفحه رویش ز خون سجاوندی
ز ناوک ستم آبی کوفی غدار   چو شاخ گل بنود انجو عطف آن بیمار
سری که فاطمه بر کاکلش عبیر افزود   چو موی تافته گرد ستم سفید نمود
مرا که نیست زبانی چو نیزهٔ فولاد   چگونه شرح کنم سرگذشتای اجداد
دگر چه قبله نما گرد روضه نجف   که ای بزمرهٔ اسلام قبله گاه شرف
در ابکرب بلا دربی حقیقت حال   که کیست مهدی و یا کیست کینه دجال
پس از رسول خلافت بجا بود ملهم   که بر عقبه رسد راس خانه خاتم
گرفته اند پس از قتل نوجوانانش   قبای آل شهادت بدوش طفلانش
ز غار پس نپذیرفتیم ز مسند مهر   اگر بهدیه فرستاد هر صباح سپهر
کنون به هیچ که نشستیم جای بالش مهر   بردی عالی شمیمه به لیث نشتر
بخیمهای حرم بگذرد و عداوت بین   که بر فروخته اند همچو لاله آتش کین
ز بهر غربت آئی بدشت کرب بلا   همی چو غنچه نگردند کار تنگ بما

ابلکه

ز بسکه چشمهٔ خون خشک شد ز جور یزید   بجای گریه بر آید ز دیده مروارید
سپیده جوی این قوم دانمان کوه   بیا بدست یدالله دفع اعدا کن
دگر بشد زهرا خطاب کرد بسوز   ز روی عجز که یا زبدة النسا امروز
خبر ز تشنه مقتول کربلا داری   که در دشت ماریه از خون اوست گلناری
بخون طپیده و ممنوع آب گلغمناک   فتاده این سمک بحر انما در خاک
ز برق کینه یزید آتشی بجان افروخت   که در سپهر بدین تاب و تب شهاب بسوخت
تمامی حرم از دست خصم بی ایمان   لبان ساعد بی آستین اهم عریان
چنان اثاثه ما را گرفته اند از ما   که نیست در کف اطفال ما انگشت حنا
بغیر کاسهٔ مشتی که مانده از اسباب   بدست مشربه نیست بهر خوردن آب
نه چادری که توانیم در نهادن زینت   اگرچه شمع بفانوس باز نهان نیست
نه معجری که شود پرده پوش جعد زمن   نه محملی که ز نامحرمان شود ایمن
بلا به خشم سخن کرد آن نکو منظر   بخویش مصلحت زیستن ندید دگر
بکوفه زنده آن کاروان عالیشان   بهیبتی که محالست ذکر آن بزبان
هجوم عام و خروش عوام در پیوست   چنانکه گفت خرد لوح آسمان بشکست

همین ز گریه نشد طاق طاقت مردم   الف بسینه کشیدند خلق چون گندم
روایتیست بنص صحیح و پس اسلم   که هست ناقل این قول زید بن ارقم
که او بغرفه بالای خانه اش جا داشت   نشسته بود سری بر سپهر بالا داشت
که دید کثرت از اهل کوفه بیحد و مر   دران میانه علمهات نه لشکره
دگر چه دید که جمعی بکینه استغفار   که داشتند همه آثار جهل بر رخسار
مهار ناقه یکی داشت در کف کری   سوار بود چو بر جسم نیزه داشت سری
فتاد مد نظاره اش دگر به پیر و کیان   چو شمع سال اهم بود ندیک و پای عریان
دگر سری متعدد به پیش قافله دید   ز درد صورت اینحال از یکی پرسید
که این تعدی ظلم اینهمه بایکی چیست   درین سپاه مظفر کی و مقصر کیست
خطاب کرد باو کافری بریز و سرود   که ای بچرخ صداقت ستاره سعود
که این مخاطبه یان دو دشت کربلاست   که از یزید بدستور شرح بیعت خواست
از این خطاب در آمد بلرزه چون سیماب   دگر بخویش تفکر نمود در این باب
دگر دوباره سرهای کشتگان پرداخت   سر حسین علی را دران میان بشناخت
پس از مشاهدهٔ آن سر مطهر دید   لبش بدر زتاثر ذکر میجنبید

دم الوشی

گشود بر یکی از شان زبان سخن   با آن طریق که گوید غریب شرح وطن
که این نشاط و طرب چیست بر صغار و کبار   گرفته عیش در این شهر از چه استمرار
جواب گفت که گویا تو عاری از خبری   که نیست بر تو از این طرفه ماجرا اثری
سر حسین علی را بهدیه ابن زیاد   روانه کرد بسوی یزید بی بنیاد
چو نام قتل حسین علی بگوشش زد   سرشک آب خوشش بشمع هوشش زد
ز خویش رفت و پس از آمدن روانه گردید   چو گرد باد ولیکن بخویش می پیچید
بقصد آنکه چو غم برخورد به تشنه لبان   فتاد همچو اراجیف در میان کسان
ز بس بگریه بد گام می شد او از کار   نهاد پشت تعلق چو کاه بر دیوار
که در مقارن این دید کاروانی را   که گرد دوده او سیه جهانی را
چو کاروان که هلال جهان ذخیرهٔ اوست   هنوز چشم جهان مهر خیرهٔ اوست
چو شکت نوبت دیگر بنیزها پرداخت   بچشم دیدهٔ خود لشکر نگاه انداخت
بنیزه دید سری از صباحت اخضر   شبیه لیلهٔ بیضای انجم مختار
ز آفتاب شعشع تر او ز ابر خجل   فرا گرفته از آن نیزه سورهٔ والشمس
جز آن لعین که سر شه کربلا داشت   نکرده بود کسی آفتاب بالا برداشت

دگر چه دید که جمعی زنان پاک گهر / همه سواره جمازهای بی معجره
چو برگ لاله که ریزد ز تاب خود شبنم / بناقها همه زاری کنان بلا احتشام
دگر چه دید جوانی که همچو بدر منیره / سوار در شتری لیک در غل و زنجیر
از آنکه کلک مصوّر کجالت تحریر / مقرّرست که شد آفتاب را در بیر
فتاده غلغله از بهر آن بهر طرفی / که کس ندیده بدین زار ماه منخسفی
بگریه گفت که این راه ناصواب حسیست / که این طریقه باطل خیال فاسد کیست
دگر چه دید که مظلومه لهید غم و درد / که از زنان دگر گریه بیشتر میکرد
سؤال کرد ز شخصی که ای حمیده خصال / بگو ز آینه صبر کیست این تمثال
جواب گفت که این نور دیده زهراست / باسم فاطمه فرزند سیّد شهداست
چو شمع سوخته از سر گرفته تا بدنش / شکست شیشه صبرش که بود محتملش
اگرچه عطسه توقّف نکرد نیم نفس / بپای ناقه رسانید خویش را چو جرس
بصد شکستگی و حرمت بنرمی گفتار / فکنده دیده حیرت بپیش نرگسی دار
بگریه گفت که ای غنچه ریاحین رسول / شعاع شمع سرور دل شه مقتول
بخیر باب تو زنگی بلا رامت داد / که خون چو آب روان در ریاحی منّت داد

بغیر مدفن

بغیر مدفن او روضة الصّفای نیست / بجز غبار صعوف درش اوانیست
ز کید ظلم عدو تا که فرصتی داری / بگو بمن اگر امروز حاجتی داری
جواب داد که در این محیط پر شر و شور / تو کیستی که شوی مرهم دل ناسور
جواب داد که سهل بن سعد دارم نام / که از صحابه جدّ توام کمینه غلام
بگریه گفت که چون نیست حاجتی بکسم / ولیک اینقدر امروز از تو ملتمسم
که این شقیه روزگار نامحرم / که هست نیزه خولاد و سر پدرم
بگو برون برد از میان اهل حرم / که شاید از پی نظّاره این گروه ستم
نظر کنند بآن راس قصد ما نکنند / همی بدیدن ما دایم التفات نکنند
چو این حدیث جگرسوز فهم او گردید / پس از برودت غیرت بگوش میلرزید
بپای نیزه رسانید خویش را سهی / چو زهره شد بسوی آفتاب الوهی
چو صیرفی که زند بر محک زر خود را / برشوه داد بآن تیره روز زر طلا
قبول کرد برون رفت از میان زنان / به پیش روی اسیران فتاد در جولان
میمنا بوصیّ رسول او ادنی / بیاد قافله سالار دشت کربلا
بآنکه آدم آل عبا خطاپوش شد / که فتح ملک شفاعت بدست بخشی شد

بسوز سینه دل زهرا کجا فرزندان / بآن کباب که آتش بود حرام بآن
بمشهد شهدا و بزایران حرم / بشوق مرثیه خوانان حلقه ماتم
که بگذر از گنه این کمینه درگاه / بحقّ اشهد ان لا اله الا الله
چو مقبلی شدم از لطفهای شه سرور / مرا بگرد بلا خاک کن تو ای سرور
صحیفه کفن ار که از تراب حسین / شود نوشته شب اوّل لحد ملکین
پس از امان سؤالش دهند مژده جا / که هست محشری بر تو جنّة المأوا
نظر بجایزه ام نیست چون قبول شهی / ز کیمیای تو شاید شود طلا مس من

بند ششم از مرثیه مولانا خیاضی علیه الرّحمه

بعد از وداع آن شرف خاندان آل / آهنگ راه کرد بسوی معرض قتال
ذوق شهادتش بسر افتاد در شتاب / تا شوق در کشاکش و با صبر در جدال
اندیشه لقای الهیش زد نظر / تمهید پادشاهی جاوید در خیال
در بر کشید آن طرفش شوق با جبّ / دامن گرفته این طرف اندیشه عیال
تیغی چو برق در کف شه چون آفتاب / چون تیغ او نمود بر آن لشکر ضلال
تا که ز خیمهای حرم بیشتر ز حد / آمد صدای ناله و افغان بگوش حال

برگشت

برگشت شاه دین و بگفتا که حال چیست / گفتند با کسان که فلان طفل خوردسال
از قحط آب گشته چو ماهی بروی خاک / از ضعف تشنگی شده چون پیکر هلال
بگرفت شاه بسته اش و از دایه بعد از آن / آورد در برابر آن قوم بدفعال
گفت ای گروه بدکنش این طفل بی گناه / از تشنگی چو مو شده و خشکی چو نال
آبی که کرده اید بمن بی سبب حرام / یکقطره زان کشید بدین بیگنه حلال
پس ناکسی ز چشم پیکان خون چکان / آبی بحلق تشنه او ریخت بی مجال

واقعه در وارد شدن اهل بیت عصمت بکوفه و حکایت مرد بنّا و زن کوفی

هلال ماه محرّم ز نو هویدا شد / مصیبت خلف مرتضا مهیّا شد
بنای خانه افلاک منهدم گردید / رواقهای همه بر روی یکدگر غلطید
در آن معامله نوک شفق بخون افتاد / بساط عیش جهان آسمان بطاق فتاد
زمین بماتم مخدوم جبرئیل امین / کشید برخ افلاک پنجه خونین
فکند چرخ جفا پیشه خانه ماتم / نشست بر سر اهل جهان غبار الم
ز گریه مردمک دیدها گلاب گرفت / رواق واسطه عقل از دل خراب گرفت
چه راویان سخن شرح غم روایت کرد / ز واقعات جگر تشنگان حکایت کرد

چو شد شهید ستم سبط سید ثقلین / گل حدیقهٔ خیر النسا امام حسین
سر مبارک او زینت سنان گردید / تنش بمعرکهٔ کربلا طپان گردید
بدین نهج همه را ابن سعد نافرجام / روانه کرد ز کربلا بجانب شام
نشاند بر شتران عترت گزینش را / بر همه ستم ببست عابدینش را
ز ظلم یکنفس آن بیکسان نیاسودند / بدین طریق شب و روز راه پیمودند
ز زشت کاری مروانیان بی بنیاد / گذار قافلهٔ کربلا بکوفه فتاد
چو کوفیان لعین با خبر ز کار شدند / بعزم سیر بجازها سوار شدند
ز بس هجوم خلایق شد از یمین و یسار / فتاد غلغله در شهر و کوچه و بازار
روایتست که در شهر کوفه بنائی / ز ساکنان بلد داشت کاخ رعنائی
عمارتی ز برای منافقی میساخت / بطبع خواهش او کار خانه می پرداخت
که بانگ غلغله گذرش بگوش آمد / ز های و هوی خلایق دلش بجوش آمد
شکسته حال و پریشان نگاه غمگینی / بصد شتاب بشد آن پاک دین بکاشانه زمین
بهر طرف که نظر کرد دل پر از اندوه / نشسته دید تماشائیان گروه گروه
چو خلق کوفه سر راه انتظار گرفت / بگوشه‌ای چو نشاط جهان قرار گرفت

که ناگهان

که ناگهان سر اهل بیت پیدا شد / ز دور رایت لب تشنگان هویدا شد
سری مبارکی از نیزه‌ای نمایان بود / که آفتاب ز بیمش چو بید لرزان بود
بدان خیال فتاد آن منزه ادراک / مگر برآمده بر نیزه آفتاب از خاک
چو آفتاب که از نیزه‌ها کشیده هلال / علم کشیده از آن نور تا بعرش جلال
بکاطلش چو نظر کرد حیرتش افزود / که آفتاب جهان تاب را نباشد دود
ز روشنی سر آن امام با تمکین / سرآمد فلک بسجده گشته بود زمین
ز خون محاسن چون عنبرش خضاب شده / بماتمش جگر قدسیان کباب شده
بدان سری که بر آن جبرئیل ناز کشید / کسی چگونه بدین صورتش تواند دید
ز چشم دل بسر آنجناب چون نگریست / سؤال کرد ز یک کوفی که این سر کیست
جواب داد که خورشید مشرقین است این / سر مبارک سلطان دین حسین است این
نمود شعشعه‌اش مهر و ماه را ابر وین / شعاع لمعهٔ او داده عرش را تزئین
گلی که حضرت زهراش باغبانی کرد / ز رفعت عارضه جبرئیل پاسبانی کرد
چنین فسرده بفرمودهٔ یزید شده است / بدشت کربلا از ستم شهید شده است
بپای نیزه روان دید نوجوانی را / شه سریر امامت فلک مکانی را

ز بسکه خار مغیلان خلیده بر بدنش / برنگ پردهٔ بادام گشته پیرهنش
نمانده بر تنش از تاب ظلم قوت روح / سر برهنه و پای برهنه و مجروح
دو دست بر رسن و هر دو پای در زنجیر / اسیروار سر از بیکسی فگنده بزیر
دو دیده‌اش ز فراق پدر چو رود شده / لب مبارکش از تشنگی کبود شده
فتاده بود به پیشش روانه از عقبش / نشسته بر شتران خواهران تشنه لبش
کجاست فاطمه تا بر رخش نظاره کند / ببیندش بچنین حال جامه پاره کند
زیکطرف تب اندوه رنج و بیماری / زیکطرف بچنین محنت و گرفتاری
نه همدمی که دران بیکسیش یار شود / نه مونسی که بغمهاش غمگسار شود
سر پدر بسر نیزه در برابر او / طپان بمعرکهٔ کربلا برادر او
ز دیده اشک جگرگون بجبهه میبارید / ز درد بی‌پدری زار زار مینالید
بدین طریق چو ادراحوال بنارید / ز اهل کوفه یکی از سر فغان او پرسید
جواب داد که دردانهٔ حسین است این / یتیم آل عبا زین عابدین است این
نشسته بر شتران ایدا اهل عصمت را / مخدرات سرابردهٔ رسالت را
ضعیف و زرد ز لب تشنگی چو کاه شده / در آفتاب ز بی چادری سیاه شده

بچادری

نه چادری که ز نامحرم اجتناب کند / نه معجری که برخساره‌ها حجاب کند
اسیروار بجازهای بی پالان / نشسته زار و پریشان دو چشم گریان
سرشک را ز الم عاجزانه داری / برنگ ابر بهاری تمام در زاری
باهل بیت ز بیچارگی نظر میکرد / ز کوفیان به نهانی دو دیده تر میکرد
که ناگهان به یکی دخترش فتاد نظر / بدیده آمدش از آفتاب روشن‌تر
برنگ گل که ز شبنم شود گلاب آلود / در آفتاب ز بس تشنه آفتاب آلود
ز بسکه گرد کدورت نشسته بر سر او / برنگ خاک شده گیسوی معنبر او
نه مادری که ز مهرش بزلف شانه کند / نه خواهری که بهر دردش از آن میانه کشد
ز تاب تشنگی افتاده بود غشش میکرد / بهوش باز چو می آمد العطش میکرد
یکی ز کوفیان لعین آن زمان توفق / بدختر شه دین میوه تصدق کرد
بدید زینب و رخساره از بهیت کند / گرفت میوه از آن دختر و بدور افکند
که اهل کوفه تصدق بما روا نبود / زکوة لایق اولاد مصطفی نبود
نظر فکند بدان بیکسی و حالت او / ز تشنه کامی و رخساره و شباهت او
سؤال کرد ز شخصی که کیست این دختر / که هوش از سرم از دیدنش نمود بسفر

جواب گفت که ذریهٔ رسول خداست   سکینه دختر مظلوم سیدالشهداست
چو این شنید بزد بر جبین طپانچهٔ غم   فغان کشید که ای کوفیان نامحرم
ز تشنه کامی روز جزا نظر بکنید   باهل [illegible] سول خدا نظر بکنید
بران گروه که بود جبر[illegible]   کجا رو[illegible] عریان کنند در بازار
فغان بلند شد از کو[illegible]   بحالتی که ز تزلزل باسمان افتاد
روا نبیند که در شهر کوفه [illegible]نی   که کس بپاکی دامان او ندیده زنی
ز بسکه دوستی اهل بیت عصمت داشت   ز کار کرب بلا بی‌خبر کدورت داشت
برنگ قطرهٔ دل ابر بحر پیموده   ز روزن خانهٔ خود گوهری نیاسوده
نشسته بر سر سجاده بود بهر نماز   به بی‌نیاز بصد گونه داشت راز و نیاز
خبر نداشت که در کربلا چه رو داده است   بسی بکام یزید پلید رو داده است
هجوم خلق شد از کثرت تماشائی   چنانکه آن زن مستوره گفت سودائی
شکست سنگ جفا شیشهٔ بهانهٔ او   ورود رهگذر خلق پشت خانه داد
فکند چادر عصمت بسر بصد امید   بیان خانه برآمد چو پرتو خورشید
بهر طرف نگران بود از پی تفتیش   که بلکه خاطر خود آسوده کرد از تشویش

فکند

فکند از پی نظاره دیدهٔ حسرت   بسوی پرده‌کیان سرادق عصمت
نشسته دید گروهی بناقه عریان ه   چو شمع مجلس ماتم ز سوز دل گریان
ز آب دیدهٔ نامحرمان فتاده براد   برنگ بید ز موی تنیده پریشان مو
چو ابر سر بته افکنده با دو دیده تر   چو آفتاب هم بی‌لباس و بی‌معجر ه
سوار بر شتری دید دختر ناگاه   که صدر ماتمیان بود با رخ چون ماه
گرفته کودکی از روی مهر در آغوشش   ز تاب تشنگی آن طفل رفته بود از هوش
چو این مشاهده کرد آن زن پسندیده   سؤال کرد که ای بیکس ستمدیده ه
تو کیستی و کیانند این بلاکشان   نگفته است چرا روزگار با ایشان
جواب گفت منم نور دیدهٔ زهرا   منم ستمزده نوبادهٔ رسول خدا
پدر علی بود و فاطمه است مادر من   بود حسین سر از جدا برادر من
سری که جلوه‌گری نیزه در برابرم است   سر جدا شدهٔ نوجوان برادرم است
سؤال کرد که این را کدام کافر کرد   ترا کدام ستم‌کیش بی‌برادر کرد
جواب گفت که شمر لعین بی‌بنیاد   بنای خانهٔ دین را بآب خنجر داد
سؤال کرد که اکنون چرا برهنه‌ای   چه گوهر از چه سبب از لباس عریانی

که برده است ز بیچارگی لباس شما   که داده است بباد فنا اساس شما
جواب داد که فرمود ابن سعد لعین   بکینها ز عداوت زدند آتش کین
ز سیل حادثهٔ ظلم بی‌اثاث شدیم   ز دست برد ستم عاری از لباس شدیم
چو این ز زینب مظلومه آن ضعیفه شنید   گرفت معجر خویش از سر و بزیر کشید
فکند و گفت که این را حفاظ صورت کن   باهل بیت [illegible]ان پاره پاره قسمت کن
یکی ز لشکر کین را برو فتاد نظر   طمع نمود ز زینب گرفت آن معجر
مخدرات دمی تا رخ از بیانه شدند   بشهر کوفه از آن رهگذر روانه شدند
مهیمنا بجگر تشنگان کرب بلا   بخون ناحق مظلوم سیدالشهدا
که یک نظر ز ترحم بسوی مقبل کن   مراد هر دو جهانش ز لطف حاصل کن
میان بجای محمد بر زشت کاری او   به بین به منفعلیهای شرمساری او
ز ذاکران سرازنده جدای آل عباست   غلام تعزیه داران سیدالشهداست
روا مدار که روز جزا خجل گردد ه   به پیش دیدهٔ مخلوق منفعل گردد

بند هفتم از مرثیهٔ مولانا فیاضی علیه الرحمه

زین آتش ستم که برافروخت روزگار   دلهای خلق سوخت چو بریان چه آشکار

افتاد بر ملائک

افتاد بر ملائک هفت آسمان خروش   بگریستند جن و پری جمله زار زار
پیچید دود بر دل آتش ازین ستم   شد باد و خاک بر سر و شد آب خاکسار
برخواست گرد تا برد این قصه را بگوش   برخواست باد تا برد این غم بهر دیار
دریا نشست چین ز غم افکند بر جبین   چرخ بلند خون شفق ریخت بر کنار
از سیل گریه خانه گرد و بیابان خراب   در نیش ناله سینهٔ روحانیان فگار
روحانیان پاک ازین غصه خون شدند   دلهای دردناک و جگرها که خون شدند

واقعهٔ در رسیدن اهل بیت عصمت بقتلگاه و زاری نمودن مقدمهٔ زن کوفی

هلال ماه عزا نو شد از سپهر برین   بخون فتاد گل مهر خورشید بر زمین ه
محرم است که باز از کنار چرخ کبود   برون کشید شفق پرچمهای خون آلود
شفق کجاست که از کربلا کشیده علم   طراز بسته بطرف سرای مغرب غم
فتاده باز شعاع شفق بروی زمین   نموده بر رخ افلاک پنجهٔ خونین ه
ستاره نیست که هر شب بآسمان پیداست   نشان زخم تن پاک سیدالشهداست
که نقش بسته بروی سپهر مینائی   زند چو پنبه سر داغ لاف بالائی
چرا که راز جهان آن زمان نگشتی فاش   تمام زیر و زبر منهدم شدی ای کاش

که آن خلاصهٔ ایجاد و زبدهٔ دارین خط صحیفهٔ خیر الله امام حسین
چو در زمین بلا خبر از جفای یزید ز باغ تشنه لبی غنچه شهادت چید
روایتست که آن شافع عباد الله چو شد شهید جبان شد با اهل بیت سپاه
پس از شهادت او آن گروه کبر و نفاق بخیمه‌های تاراج کرده اند تفاق
ز خوف بر ره کین ان تا بمعجر و خلخال ز باد غارت کوفی شد از میانه پامال
بخیمه که ملک میمود در بانی زدند آتش کین کوفیان باسانی
ز درد غم دل هر یک جدا جدا خستند بر ایشان جفا دست جمله دا بستند
سر رسید بسر دوش عابد بیمار که فتاده بد کوشه از غل و مسمار
چو ضعف گشت بران شه زاده دامنگیر بپای نازک داو بسته کوفیان زنجیر
سوار بر شتران کرد اهل عصمت را مخدرات شه معدن فتوت را
اسیر وار بجمازها سوار شدند ردیف اهم همه را دیده اشکبار شدند
سر مبارک نورانی امام امم چو آفتاب بسر نیزه شد لسان علم
تمام راس شهیدان بدامن آن شمر چو لاله صف زده برگرد ماه چون اختر
سر مطهر آن شاه را بصد تشویش گرفته خولی ملعون دا اشت پیشاپیش

هزار حیف

هزار حیف که عالم چرا خراب نشد ز گریه کور چرا چشم آفتاب نشد
که دیده بود بنوک سنان قرینه خود ز غم چرا نخراشید روی سینه خود
که کوفیان لعین پیش پس غلو کردند بدین طریق سوی شهر کوفه رو کردند
ذلیل و زار مر آن جمله صاحبان صفات روایتیست چنین در بصایر الدرجات
که اهل قافله را ره بجنگ گاه افتاد گذار ماتمیان بر کنار راه افتاد
فتاد چون نظر اهل بیت پیغمبر بقتل گاه شهیدان بخیند تن بی سر
خصوص بر تن فرزند سید ثقلین سر و ز سینه خیر الله امام حسین
جز از کلاغ و مگس پاسبان نبود کسی تنش جراحت پیش از ستاره داشت بسی
تمام عضو که کاغذ گرفت از و تعلیم کشیده جدول سرخی چو صفحهٔ تقویم
الف کشیده بسر زخم داغ آب طلا نجون شده ست زمین سرخ چون گل حمرا
چو دید زینب مظلوم آن شهیدان را طپانچه زد بسر و چاک زد گریبان را
بآه و ناله و فریاد گفت یا جداه بکن بحال یتیمان دمی ز لطف نگاه
ببین که بیکس و بی یار بی مدد ماییم اسیر وار بدست سگان گرفتاریم
حسین تست که غلطیده بی عصا دردا سرش بنیزه عریان تنش بخاک جفا

اگر چه گشت ز فیض شهادتش فایق ولی فتاده بدینسان که هست نالایق
بدین صفت که بدین خاک تیره غلطانند سر مبارک او را بنیزه چسبانند
تنش فتاده بصحرای کربلا عریان که از مصیبت او وحش و طیر شد بریان
صمیم قلب نوای شه کشور لولاک ز تیغ اهل جفا تشنه لب شده چو سماک
حریم محترم او چه خار و زار شدند که دام مضحکهٔ اهل هر دیار شدند
نه همدمی که دمی درد خود شماره کند نه چادری که ز نامحرمان کناره کنند
میان اهل جفا خایف و هراسانند بکنجی بلا د فرنگ ویلانند
خطاب کرد پس آنگه بسوی مادر خود چو دید آن همه زخم تن برادر خود
کشید آه که ای دختر رسول خدا نظاره کن تو زمانی درین زمین بلا
بیا بحال ستمدیدگان نگاهی کن بر هش داور حق رو داد خواهی کن
که شمر بیک شجرهٔ رسالت را بخاک ریخت گل گلشن امامت را
که تشنه لب شده آخر شهید اشرف ناس لب فرات فتاده برادرش عباس
علی اکبر و اصغر چو سان شهید شدند چو غنچه زار ز روی خویش نا امید شدند
دو دست عابد بیمار را ز جور ستم بریسمان جفا پیچ که بسته اند محکم

درین دیار

درین دیار غریبیم و نیست داد رسی بغیر داغ دل ما کجاست هم نفسی
سکینه چون بتن کشتگان نظر انداخت تن مبارک بابش حسین را بشناخت
ز هوش رفت و چنان از شتر بزیر افتاد بروی نعش شهنشاه شیر گیر افتاد
گرفت پیکر شاه شهید در آغوشش پس آن یتیم ز بی طاقتی گرفت خروشش
گهی زبان بکف پای شاه میمالید گهی ز نوک مژه اشک سرخ میبارید
گهی فتاده سر سینه امام شهید گهی چو بلبل هجران کشیده میغلطید
گهی شماره زخم تن پدر میکرد جدا جدا گل هر زخم را نظر میکرد
باشک گرم گل داغ را نشان میداد بآه سرد خبر بر فرشتگان میداد
که یافت غشش بوجود شریفش استیلا میان قافله افتاد باز داد و ویلا
بحالتی شده وحشت که دو دست بادامن فشاندند خاک ندامت ز فرق بر دامن
بآن یتیم ستمدیده اش جفا کردند ز روی نعش بی خبر جدا کردنده
به پشت ناقه نشاندند باز طفلان را بصد شتاب رسانند بکوفه ایشان را
بحکم ابن زیاد آن ستمگر بیداد گذار غمزده گان را بشهر کوفه فتاد
زنان کوفه ز پیر و جوان ز خورد و بزرگ غریب بومی مردان ز دیلم و ترک

برای سیر و تماشا برون شدند تمام / نشسته بر سر هر کوچه و لب بام

که تا کدام اسیر اهل بیت پیدا شد / میان مجمع هر قبیله غوغا شد

که این اسیر کیند و چسان ذلیل شدند / هزار حیف که مردان شان قتیل شدند

زنی شناخت ز اهل قبیله این ها را / ز آه و ناله و غم چاک زد گریبان را

دوید و گریه کنان رسم پیش واز آمد / بعجز ملتمس از پرسش و نیاز آمد

که ای نجیبه لقایان نشان دهید مرا / ز شهر خود که یقینم شود نژاد شما

که من برتبه شما را بلند می بینم / میان خلق جهان ارجمند می بینم

سؤال کرد و پس آنگاه منتظر می بود / که زینب از سخنش و لب جواب فرمود

بگفت آه چه می‌پرسی از ستم زدگان / که خانواده به تاراج برده اند عدوان

اگر ز شهر نشان خواستی حجاز بود / صریح بودن ما اول نماز بود

که ما ستم زدگان آل مصطفی باشیم / اسیر معرکه ظلم کربلا باشیم

منم که مادر من دختر رسول خداست / پدر مراست علی آنکه شاه اولیاست

منم که بر زده نوک سنان برابر من / سر شریف حسین علی برادر من

اگرچه از اثر ظلم خوار و زار شدیم / ز جور کوفی بی‌شرم دلفگار شدیم

تمام پاره

تمام پردگیان سرادق عصمت / چنین قرین بلا گشته با غم و محنت

نه معجری که از آن در حجاب خود کوشیم / نه چادری که ز خصمان خویشتن روپوشیم

بدین طریق که بینی فتاده سر و پای / از این زیاده بمانیم تاب رسوای

ز آفتاب قیامت اگر تو ترسانی / شود که کهنه از باب هدیه برسانی

بشرط آنکه یک از دوستان ما باشی / نه آنکه از صف آن قوم اشقیا باشی

گریست آن زن بیچاره گفت واویلا / هزار جان من بیکس فدای شما

بگو که ظلم چنین را کدام کافر کرد / ترا کدام سگ شوم بی برادر کرد

برفت آن زن و دستار و معجری آورد / باهل بیت بزاری محقری آورد

بهر کدام از آن پاره پاره میداد / ز موج قلزم غم خون کناره میداد

رسید تا بدم ناقه که بود سوار / سر جریده غم دیده عابد بیمار

نگاه کرد عجب شاه نوجوانی را / مثال غنچه نورس رفیع شانی را

که هر دو دست ز بیتاب ریسمان خسته / سر رسن بسر کوهه شتر بسته

دو پای او که ز گلدسته بود فوتر روح / بضرب سلسله آهنی شده مجروح

تنش ز تابش خورشید غرق آب شده / دلش به تیغ بی نیزها کباب شده

سری برهنه و پای برهنه زاری زار / ز دیده اشک فشان بود همچو ابر بهار

به پیش رفته و در دست پاره دستار / بگریه گفت که ای مقتدای روز شمار

اگرچه نیست ترا لایق آنکه من دارم / ولیک از کرم تو امید میدارم

قبول کن بمن و منتی بجانم نه / ز ترک و تاز غم هر دو کون امانم ده

همان حکایت پای ملخ بود منظور / که برد نزد سلیمان بجای خود آن مور

قبول کرد و گرفت آن اسیر دام بلا / ببین که کار جهان از کجی است تا بکجا

دگر نماند عنان قلم مرا در دست / که سنگ حادثه آیینه دلم بشکست

بزرگوار خدایا بجاه مصطفوی / بحق امت عالم پناه مرتضوی

بحق روشنی چشم سید کونین / که هست تشنه لب کربلا امام حسین

برآر حاجت مشروعه صغیر و کبیر / بنور سینه پیران حلقه تکبیر

خصوص پیر و جوانی که در طریق عزا / نشسته با دل محزون بماتم شهدا

ز فیض روضه اصحاب رهنمای کن / تمام را ز شرف نام کربلای کن

بمقبلان که امید از تمام بیشتر است / جگر ز داغ غم اهل ظلم بیشتر است

ترحمی کن و مرهم بروی داغم نه / با تشنگان تشنه لب سرا غم ده

بند هشتم

بند نهم از مرثیه مولانا فیاضی علیه الرحمه

نمود ماه محرم ز مطلع چرخ هلال / ز خون دل قدح دیده گشت مالامال

باو دگر که سر در جان بخشش دلشان / آمد بقصد حمله آن قوم بیکران

پوشید درع احمد مختار بر بدن / بربست تیغ حیدر کرار بر میان

تیغی چو برق تند سمندی چو شعله جست / بگرفته آب در کف و آتش بزیر ران

آبی برنگ شعله آتش زبان مدار / آماده بگاه حمله دشمن زبان مدان

در بر زره ز حیدر کرار یادگار / بر سر عمامه از حسن مجتبا نشان

گرده چو شعله از تف سینه زبان برون / وز تشنگی عقیق لب آورده در دهان

گر آب بسته اند از آن لعل لب چه باک / این تشنگی بلعل چه سان میکند زیان

از بس که حرب کرد با آن قوم سنگدل / وز بس که زخم خورد از آن قوم سخت جان

افتاد همچو پرتو خورشید بر زمین / چون موی خویش گشت پریشان و ناتوان

ان دم چرا سپهر برین سرنگون نشد / این کشتی هلال چرا غرق خون نشد

واقعه در بیرون آوردن گوشوار از گوش فاطمه دختر امام حسین علیه السلام

نمود ماه محرم ز مطلع چرخ هلال / ز خون دل قدح دیده گشت مالامال

عیان شد از فلک آنم که مصطفی زد عی   سرشک ریز دو گوید که کو امام حسین
نمود رخ دگر آنم که حیدر صفدر زد   بگوید آه چرا شد حسین من بی‌سر
شد آنم از فلک آبان که حضرت زهرا   سیاه پوشش رود تا بمقتل شهدا
چه گویم آه از احوال آن شهید ستم   که از جفای مخالف چه دید در عالم
زبان چه گونه کند شرح اینچنین بیدا   کسی چه سان شنود وصف این روایت را
روایت که چون شد شهید خنجر کین   امام کل امم سرفراز مسند دین
ز خوف عرش برین آنچنان بخود لرزید   که نه رواق مقرنس ز جای خود جنبید
نمود گرد که ورت چنان زمین را نار   گران نخاطر گردون نشست غبار
بر آسمان نگر ماه پاره پاره او   که سوخت ز آتش این ماجرا ستاره او
نمود بر طرف عیش زهره را زهره   ندید جز که اشک مشتری بهره
از آن زمان که شد این ماجرا عطارد هم   برو زمانه تا بسر خود کشید قلم
چه گشت مطلع آن ستم از آن تاریخ   نواخت بر سر خود تیغ را ز غم مریخ
زحل ز شومی طالع دگر نکرد فغان   درین عزا زنیر ریخت اشک بر دامان
شد از سر فلک ملک هر کسی باین قابل   که بهر پای فلک گشت بر زمین نازل

بان رسید

بآن رسید که از اشک ساکنان جنان   شور فسرده ببلبار آتش نیران
هلال زین مه بر غم چه عکس زد بر آب   بماهیان شد از اندوه غصه چون قلاب
چه عکس بدر شد از این الم بجز عیان   بتابه ماهی سرگشته شد ز غم بریان
ز بهر ماتم نور دو چشم پیغمبر   زمین غبار مصیبت فشانده بر سر
بماهیای زهر گوشه گریه کرد آغاز   بعین تعزیه با نوحه شد بلند آواز
نشست گرد غم از بسکه بر وحوش طیور   درین عزا همه گردیده اند زنده بگور
ز اشک خویش طیور آب و نان ز غم خوردند   وحوش هم ز چراگاه خویش رم کردند
کشید کوه ز اندوه ناله از دل تنگ   بسینه از غم اولاد مصطفی زد سنگ
نمود بحر هم از موج این عزا طوفان   ز موج چاک زد از جیب خویش تا دامان
غروب کرد چه آن آفتاب اوج وقار   ز غم نماند بذرات کائنات قرار
چنین که جمله اشیا ز بهر سبط رسول   بشغل تعزیه داری نشسته اند ملول
تو هم که دل ز جهت [illegible] صد فرسنگ   مباش شده سیل اشک‌های دل سنگ
چه حاصلی که تو داری بجز گنه کاری   بگریه کوش که آبی بروی کار آری
حدیث معتبری کرد راوی اش   روا قعات یتیمان سید شهدا

که چون اسیر یزید پلید گردیدند   ز کینه خواهی اعدا چه ظلمها دیدند
روایت که چون شد شهید ظلم جفا   گل ریاض علا نور دیده زهرا
ز خیمه جمله اسباب او بیغما رفت   فغان ز اهل حرم تا بعرش اعلا رفت
مخدرات حرم جمله دستگیر شدند   بدست لشکر ابن زیاد اسیر شدند
تمام با دل بریان و پیکر عریان   غریب و تشنه گرفتار و اجنبی کویان
ز خون نموده همه سرخ جامه و رخسار   خزینه جمله بهم همچو دانه‌های انار
نه همدمی که از احوال شان خبر جوید   نه محرمی که ز رخساره خون شان شوید
ز یکطرف الم بی نهایت شهدا   بیکطرف غم دوری و مسکن ماوا
یکی ز غمزده کان را بگریه بود مدار   یکی ز غم شده حیران چه صورت دیوار
یکی فتاده و از تشنگی شده بیهوش   یکی ز درد جدایی دوستان بخروش
یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست   یکی ز ناله جانسوز [illegible]
یکی ز دیده فشاندی بجیبه مروارید   یکی چه اشک یتیمان بخاک میغلطید
یکی ز ناله و احسرتا چنان میسوخت   یکی باین غمی واخا روان میسوخت
یکی نداشت بجز آه و ناله کار دگر   یکی ز غمزده گی میفشاند خاک بسر

غرض

غرض که هر یک ازین بیدلان جگرریش   نشسته سینه پر اندوه و باد و صد تشویش
بفکر جمله که آیا دگر چه خواهد شد   نهال طالع ما را ثمر چه خواهد شد
فتاده حضرت زین العباد زار و حزین   برون ز بستر و بالین چه گل بروی زمین
ز یکطرف الم اهل بیت و بیماری   بیکطرف غم بی آبی و گرفتاری
فتاده جسم پدر در برابرش بی سر   برادرش شده مجروح از دم خنجر
ز تشنه کامی و بیماری و گرفتاری   نه بود یکنفس او را ز گریه خودداری
دلش ز ناله جانسوز گشته بود خراب   بنای خانه طاقت ز گریه داده بآب
تنش چه نای لبان قلم [illegible]   رخ مبارکش از این بلیه زرد شده
نه حالتی که تواند نشست از تب و [illegible]   نه بستر که درو تکیه تواند کرد
نبود قوت تحمیل و بند زنجیرش   کشیده نی نفسی مینمود دلگیرش
ز بانگ العطش کودکان تشنه جگر   شد آن زمین بلا خیز عرصه محشر
چو دید زینب دلخسته سوی ایشان رفت   برای خاطر دلداری یتیمان رفت
بگریه گفت که ای بیکسان چه چاره کنم   باین طریق شما را چه سان نظاره کنم
ز جوی دیده خود کرده ام روان سیلاب   چه سود چون نکند دفع تشنگی [illegible]

بغیر آب دم تیغ خنجر اعداء ... نکرده ابن زیاد لعین حواله بما
نموده حکم که آبی بکام ما نرود ... گلوی ما بجز از خون خویش تر نشود
بغیر آنکه بلب تشنگی مدار کنیم ... درین میانه صحرا دگر چه چاره کنیم
بگریه بود درین حرف حضرت زینب ... تسلی دل اطفال بود شان مطلب
که لشکر ز یمین و یسار چون سیلاب ... شدند جمله در از بهر غارت اسباب
فغان ناله اهل حرم بکیوان رفت ... هرآنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت
یکی ز اهل ظلم در آن شب هوای دید ... بگوش فاطمه دختر امام شنید
گرفت و کند چنان گوشواره را با گوش ... که ریخت چون چه یاقوت بر سر آن دوش
گرفت گوش خود آن طفل با هزار تعب ... دوان و گریه کنان رفت جانب زینب
بگریه گفت که ای عمه حال زارم بین ... بگوش کنده و خالی ز گوشوارم بین
ز بسکه خون جگر آمدش ز لاله گوش ... شد آن مکرمه بی حس چنانکه رفت از هوش
چو این مصیبت بنمود زینب مضطر ... کشید طفل ستم دیده را چو جان در بر
نموده تیره جهان را ز دود شعله آه ... بگریه گفت که انظر تنی یا اماه
بپیش به عترتت ای فاطمه جفا کردند ... باهل بیت رسالت چه ظلمها کردند

دگر نماند

دگر نماند ز جور و الم قرار بما ... بپیش چه کرده یزید ستم شعار بما
بزرگوار خدایا بزبدهٔ کون نبی ... ز سر گذشته ز راه وفا امام حسین
که شیعیان علی را ز محض لطف رها ... کرم نما به تمامی بجنت المأوا
چو مقبل از دل و جان خاک آستانه تو است ... کمینه خادم از خادمان خانه تو است
گناه کار و سیه نامه است و کم طاعت ... ولی بسوختنش نیست ذره طاقت
عمل مکن بعدالت و را بحق حسین ... ز فیض خویش ببخشش بسید ثقلین
ز لطف بار دگر کربلا نصیبش کن ... ز آشنا و رفیق و وطن غریبش کن
گناه کاری او را مبین بروز جزا ... کرم نما تو بار ستگاری دو سرا

بند نهم از مرثیه مولانا فیاضی علیه الرحمه

بر خاک شاه زاده چه از پشت زین فتاد ... خورشید آسمان ز فلک بر زمین فتاد
صحرای راز خار سنان بر جگر شکست ... دریای را ز موج گره بر جبین فتاد
آواز شاه تا بسما از زمین رسید ... فریاد ناله بر فلک هفتمین فتاد
برگشت دور کار و دگر گشت کار و بار ... شد بر فلک زمین و فلک بر زمین فتاد
سیلاب شد سرشک جهان سر بلند را ... کز اضطراب لرزه بقصر یقین فتاد

بنیاد شرع را همه ارکان خراب شد ... پس کز حنا بخانه دین نبی فتاد
آمد قیامتی به نظر اهل بیت را ... چون چشمشان بپاس شهنشاه دین فتاد
از دیدهٔ رکاب ترا دید جوی خون ... در طرهٔ عنان شکن چین چین فتاد
غوغای عام گریه چنان بر سپهر رفت ... کز اضطراب لرزه بعرش برین فتاد
در دشت کربلا همه از قطرهای اشک ... تا چشم کار گل بلعل و نگین فتاد
هریک ز اهل بیت نبی با زبان حال ... گشتند نغمه ساز بمضمون این مقال

واقعه در خواب دیدن سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام و نقل نمودن

هلال ماه عزا سر زد از سپهر منیر ... کشید طایر غم آشیانه در صغیره
صدای تعزیه از هر کناره در داد ... سراغ اشک ندامت بدیدهٔ تر داد
نمود بازغه تا این هلال از مغرب ... شد آتشی ز عزای خلاصه یثرب
نشسته خلیست که امروز از فلک پیداست ... نشان حلقه علی عزای آل عباست
زمانه تا برخ چرخ دیده رنگ هلال ... پریده رنگ نشان از خشوع فرحی ملال
دواق دیده به بحر بکا شناور شد ... فغان و ناله درین ماه تا بماهی شد
فلک نداده بقوس ستم خدنگ قضا ... کشید و زد بصف قدسیان کربلا

شفق

شفق کجاست که از شب بنعل خورشید است ... نشانه سر شه شهید و طشت طلاست
نهاده پا برکاب سمند ناله اشوه ... زمانه را دل ازین ماجرا نبوده خبر
برای علیش جهان راز دفتر ایام ... نمود منشی غم را جمع از برای قیام
چه ماتم است که از روز اشکی رنده است ... چه شور رفتست که هر دیده اشکی ریزنده است
کدام دل که دهد تاب این روایت را ... کدام خامه که بنویسد این حکایت را
روایت است که چون سبط زاده حرمین ... نسیم گلشن آل عبا امام حسین
قتیل معرکه کرب و ابتلا گردید ... بجور قوم جفا پیشه مبتلا گردید
گلوی تشنه اش از آب تیغ شد سیراب ... شد از هجوم جفا سرو قامتش بی آب
حباب لجه خون شد تن مبارک شاه ... نهاد خنجر کین سر بپای تا رک او
بنوک نیزه سر پر ضیاش را واگرد ... خدنگ شعشعه اش بر دل فلک جا کرد
بناقهای ستم عترتش سوار شدند ... زبیکسی بجفا و بلیه یار شدند
نداشتند بر جامه و بسر معجره ... بجای مقنعه کردند خاک راه بسر
دو دست عابد شان ز بند کینه شد بسته ... شد از مصیبت اصحاب خاطرش خسته
اسیر بند گران کودکان آل عبا ... شده ندا ز ستم کوفیان چه بی سر و پا

ز تشنگی همه را رفت بود رنگ از رو   بروی شان شده بود آب بسته از هر سو
بحالتی شده بودند از عطش بی تاب   که غیر دیده نداند دیگری را آب
ز بسکه بر تن شان آفتاب تاب آورد   تمام دیدهٔ سکان عرش آب آورد
باین بهیج بجناب سرادق شهدا   شدند عازم از زمین کرب بلا
بکام ناله شب و روز راه پیمودند   ز دیده اشک ندامت بچهره می سودند
دران عبور ندیدند عزت و شادی   بغیر سایه ز هیچ آفریده همراهی
بغیر اشک مددگار شان نبود کسی   نداشتند بجز آه و ناله دادرسی
پس از مشقت بسیار آن گروه کبار   بشهر شام رسیدند با هزار آزار
سر حسین علی بر سنان اهل جفا   چو آفتاب منور بشام شد پیدا
چو آفتاب که تا سر زد آن بعرصهٔ شام   دگر ندید کسی آفتاب را در شام
مخدرات شهنشاه که محترم بودند   سحاب وار شب و روز در حرم بودند
دران بلاد شد آخر زکینه اعداء   مقام شان بکهن منزلی عیور جفا
شنو حکایت از من تو از سکینه او   که بود در ید عصمت از سفینه او
چو کرد بی پدری برقع جبینش شد   هجوم محنت ایام دلنشینش شد

نمود

نمود در ستم اشقیا چو خود را دور   بخاطرش غم احباب خسته کرد خطور
حرارت جگر تشنگان کبابش کرد   همیشه درد و غم کودکی بخوابش کرد
دمی بخواب چو شد آن خلاصهٔ اطهار   بدید واقعه در خواب خویش شد بیدار
سپند وار ز جا جست ز آتش خواری   شروع کرد بفریاد و ناله و زاری
دوان بجانب آن غمکشیدهٔ مظلوم   شتافتند سراپردهٔ شه محروم
گرفت زینب غمدیده اش چو جان در بر   نشاند آتش دردش فرو د آب نظر
سؤال کرد از وی که ای یتیم حسین   سرور سینهٔ زهرا و زبدهٔ کونین
چرا پریده ز رخسار تو طایر رنگ   چه واقعست که گردیده چین جبین دلتنگ
گشود قفل فصاحت ز باب درج کلام   خطاب کرد که ای بضعهٔ رسول کرام
۱۲۰ چو من بپهلوی در در پدر بخواب شدم   بچرخ رفتم و سر کوب آفتاب شدم
نمود طایر روحم ز هر طرف پرواز   که تا مگر ببدر لحظه شوم دمساز
که ناگهان ز فلک شورشی عیان گردید   بهیئتی که مرا دل ببر طپان گردید
در آن میانه مرا پنج ناقه گشت پدید   که بود شعشعشان تا به پنجه خورشید
نشسته بود بهر ناقه والضحی روی   سفینه‌شان اولوالعزم عنبرین موی

برنگ تعزیه داران سیاه پوش همه   ز درد و محنت ایام در خروش همه
بگرد شان ملکوت سما بخون باری   تمام مرتکب امر ناله و زاری
یکان یکان ببر من گذار بنمودند   ز سوز ناله دلم داغدار بنمودند
ازان مشاهده بسیار حیرتم افزود   برآمد از جگرم ز آتش کدورت دود
بنزد خویش ازان ساکنان عرش مقام   یکی طلب بنمودم برای استعلام
که تا مرا مگر از آن شهان دهد خبری   دهد ز نالهٔ جانسوز شان مرا اثری
یکی بجانب من همچو بندگان آمد   ولی بدرد و غم از دیده خونچکان آمد
ستاده دست برابر بسینه تسلیم   گرفت و کرد من دلشکسته را تعظیم
خطاب کرد بمن کای گل ریاض امم   چه خدمتست بفرمای تا بجا آرم
از این مقدمه کین لحظه آمدم در پیش   بگفتمش که مرا دل فتاده در تشویش
ز دیده از چه جهت بود خون فشان بودند   بمن بگوی که این سروران کیان بودند
کشیده آه و بمن گفت با دل مغموم   که ای ز جور ستم مانده از پدر محروم
چه دل به پهلوی من لحظه بگیر قرار   که تا خبر کنم از این مطهران اخبار
یکی که مرتبه اول از بر تو گذشت   ورید از گل رویش نسیم باغ بهشت

رسول

رسول مرسل پروردگار عالم بود   که خلاصهٔ بحر رسالت آدم بود
یکی دگر که جبینش ز زردگالی بود   نهان چو مردمک دیده در سیاهی بود
چراغ خانهٔ خورشید بود بدر الم   لقب مبارک عیسی مسیح بن مریم
یکی که آتش اندوه و خوف می نالید   بیک دگر کف اندوه درد می مالید
خلیل حضرت حق بود باغبان نعیم   که یافت خانهٔ حق از تجددش تعظیم
یکیش موسی عمران طور ماوا بود   که رعشه اش بالم در تمام اعضا بود
یکی که از همه بودش زیاده بیتابی   نداشت عارضش از آب دیده سیرابی
بکف محاسن خود را گرفته بود از درد   فغان و ناله از آن جمله بیشتر میکرد
برتر از همه خلق زمانه افضل بود   نگین خاتم پیغمبران مرسل بود
سخن هنوز چه در در دهان او میسفت   یکان یکان بمن از نام آن شهان میگفت
که ناگهان دگر از طارم سپهر کبود   شد آشکارا سرا بالهای دردآلود
پدید شد ز فلک هفت هودج پر نور   که نور شان شده را آفتاب را منظور
قرار داشت بهر هودجی قمر چهری   بر آسمان صفر هر کدام شاه مهری
ز دیدها همه خونابه می فشانیدند   ز حال ناله بهر کدام میفشانیدند

تمام را بسر از درد مویه‌شان بود   ز درد و غصه سر جمله در گریبان بود
ازان ملک دگر از آن زنان محنت‌کیش   بیان واقعه را کردم از الم تفتیش
که ای سؤال مرا جملگی جواب از تو   بیان هر خبرم را بود خطاب از تو
مراد کر خبری ده ازین گروه زنان   که از برای چه هستند زار و نعره‌زنان
زبان ناطقه را باز غنچه‌وار شکفت   کشید آه همین در تکلم آمد و گفت
که این زنان زجوانان باغ رضوانند   برای ماتم باب تو زار و گریانند
یکیش حضرت حوا است دیگری مریم   که هر دو را کمر از بار درد و غم شده خم
یکی خدیجه بود زوجه کبار رسول   که در عزای عزیزان شده است زار و ملول
یکیش آسیه همنشین فاطمه است   غمین بماتم سوز حسین فاطمه است
یکی که از همه دل دردمندش لبالب تر است   ز گریه دیده غمدیده‌اش بر آب تر است
سر بلال بزانوی خویشتن دارد   سحاب وار سرشک از دو دیده می‌بارد
صحیفه نقل مرتضی است بنت نبی است   بنام فاطمه باشد بنام ام ابی است
چو نام فاطمه را زان ملک شنیدم من   چه طفل اشک ز هر سوی او دویدم من
فتاد چون همین زار و ناتوان نظرش   بغل گشود و مرا داد جا چو جان به برش

خلال

خطاب کرد همین کی ضیای دیده من   کل ریاض حسین نجون طپیده من
چو شمع بزم مصیبت بماه عالم سوز   چه حالتست که می‌بینمت ز لنو امروز
بیان نما که بدین همرهان شود معلوم   وقایعی که ترا روی داده ای مظلوم
کشیدم آه و گشودم پس از خطابش من   زبان شکوه دادم چنین جوابش من
که ای سرور دل زار احمد مختار   ضیای شمع شبستان دیده اطهار
بکربلا چه رسیدیم ما شکسته دلان   ز بی‌حیائی مروانیان بی ایمان
ز تیغ کین همه مردان ما شهید شدند   بخون طپیده بفرموده یزید شدند
کسیکه مانده همین عابدین رنجور است   ولی ز درد و بیدردی سته‌است مهجور است
وزید باد مخالف بخیمه‌های حرم   وصال خیمه افلاک و ریخت بر سر هم
هر آنچه بود ز اسباب سید معراج   ز روی کینه نمودند کوفیان تاراج
بحالتی که ربودند گوشواره من   شهود دشتی اینکه نظر کن بگوشواره من
سکینه که ترا بود شمع شبستان   سکینه که ترا بود مونس دل زار
سکینه که بود نور هر دو دیده تو   سکینه که بود بنت برگزیده تو
سکینه که تو اش مادر و پدر باشی   سکینه که تو اش سرمه نظر باشی

کی رواست که اعدا کشند در بندش   شود بریده ز احباب خویش پیوندش
کجا رواست که دور از برادرش باشد   سر بریده‌لبشان در برابرش باشد
ز شهر خویش جدا گشته او اسیر شود   بدست قوم جفاپیشه دستگیر شود
کشید و آه بگفتا که ای سکینه بس است   مرا بجتم کلامت امید ملتمس است
که بیش ازین دگرم طاقت شنیدن نیست   بکینه نقل توام قوت رسیدن نیست
عنان ناطقه را بیش ازین زدست مده   بسست بر دل من بیش ازین نمک منه
بگفتم این سخنان را چو من بآن عورات   روان شدند و فتادند از نظار قطرات
برای این جهت ای اهل بیت نور دو گون   ز خواب جستم و کردم شروع در شیون
ز استماع سخنهای بنت شاه شهید   فغان بر نشینان بگوش چرخ رسید
دوباره ماتمشان را سکینه تازه نمود   چه این حکایت جانسوز را افاده نمود
میان شهیدان کربلای حقا   بحرمت تن بر خون سید شهدا
که از عطا و کرم بگذرد از گناه هم   لوای رحمت حقت زد در پناه هم
تمام را تو ناک دگر چنین روزی   طواف روضه شاه شهید کن روزی
علی الخصوص مرا از تنگ آرزومندم   بقید دوری آن مدتی ست در بندم

بکان و الکی

بخاک در گهش امسال روشناس کن   مرا به پرتو انوار او قیاس کن
بشمع عفو تو هر کس که گشت پروانه   ز لجه کرمش نیم زره پروانه
بود بلطف تو پیوسته این سفارش من   که چون پدید شود نوبت گذارش من
ترحمی بنما و ز لطف پاکم کن   بآستانه شاه شهید خاکم کن
کمینه مقبل محزون شرمسارم من   به تنگنای حوادث گناه کارم من
اگر مرا برسانی بکربلای حسین   عجب عطای همین کرده تو از کونین
روا مدار که این آرزو برم بر خاک   برو سیاهی من طعنه زن شود افلاک

مرثیه مولانا فیاضی علیه الرحمه

رفتی و داغ درد دل عالم گذاشتی   ما را بروز تیره ماتم گذاشتی
رفتی تو شاه از بر ما تیره کوکبان   یکدل دعا نکردی و صد غم گذاشتی
رفتی ز سال و مه چه شب و روز در حجب   این تیره کی بماه محرم گذاشتی
رفتی چه آفتاب در این تیره خاکدان   روز سیه بمردم عالم گذاشتی
رفتی تو جانب پدر و جد محترم   ما را غریب و بیکس و محرم گذاشتی
رفتی ز بحر غصه و بیرون بر کنار   ما را غریق اشک دمادم گذاشتی

جن و ملک ز بهر تو در گریه اند و سوز   تنها نه داغ بر دل آدم گذاشتی
ما را ابد بدست لشکر دشمن غریب وار   بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی
بوی اهل بیت را بتو دل خوش بهر ستم   خون بر جراحتم مرهم گذاشتی
در گریه کوش تا بتوانی که در خور است   عذر گناه عمر ابد دیدهٔ تر است

واقعه در بردن خولی لعین سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بخانه خود مقدم زن او

نشسته بهر که در خون سپهر مینا رنگ   ملک ز بهر که زد شیشه فلک بر سنگ
فتاد نیر اعظم چرا بدامن خاک   چرا بر آمده صبح از افق گریبان چاک
نشسته بهر چه بر صفحه زمانه غبار   بجز غم ز خورشید را نمانده عیار
چراغ مهر چرا گشته اینچنین بی نور   ز بهر کیست که گردیده ماه رنجور
محرم است درین ماه غرق خون شده آه   یگانه گوهر رخشنده رسول الله
روا نیست که از زخم تیغ و خنجر و تیر   شه سریر خلافت امام با تدبیر
بدشت کرب بلا تشنه لب بخاک افتاد   بخاک آن بدن نازنین چاک افتاد
برید شمر بتیغ ستم گلویش را   خضاب کرد بخون عارض نکویش را
غبار معرکه کربلا بعرش رسید   خروش ناله واحسرتا بعرش رسید

بکبوتران

کبوتران حرم غرق خون همه اعضا   نموده رو بسوی تربت رسول خدا
گواه محضر خون حسین تشنه جگر   ببال بسته و آورده نزد پیغمبر
مخدرات سراپردهٔ حرم گریان   غریب و بیکس و بی یار و مضطر و حیران
نمود رو بحرم ذو الجناح خون آلود   زنان عترت خیر النسا بر آمد دود
زدند بر حرم خیمه از عناد آتش   بخیمه ها و سراپرده ها فتاد آتش
ز بیم شعله دویدند با دل پر خون   ز خیمه ها سر و پای برهنه جمله برون
بر آن یتیمان ستم کودکان پیغمبر   اسیر کرده ببستند شان بیکدیگر
بباد داده سراپرده طهارت را   نشانده بر شتران عترت رسالت را
نشسته گرد برخسار ماه زین عبا   غریب و بیکس و عریان و بند بر اعضا
فسرده غنچه دل در برش ملال شده   ز خون دیده گل عارضش خضاب شده
عرق روان برخش همچو آب گردیده   گل ریاض پیغمبر گلاب گردیده
سر امام و سر سایر شهیدان را   بنیزه از ستم اولاد شاه مردان را
ز کربلا بسوی کوفه و ز کوفه بشام   روانه ساخته شمر لعین بصد ابرام
گذار اهل حرم چون بخرگاه افتاد   نگاه شان بر تن نازنین شان افتاد

سرش بریده مخالف بضرب خنجر و تیز   هزار و نه صد و لشکری جراحت خونریز
ز تیغ و خنجر و پیکان نشسته بر بدنش   برنگ برگ گل از خون خضاب پیرهنش
نمانده صبر و قرار اهل بیت عصمت را   شکسته شیشه ایام صبر و طاقت را
شروع کرد بافغان و گریه و زاری   ز لخت لخت جگر کرد چهره گلناری
هزار شیشه پر خون دل بطاق نظر   شکسته ریخت بدامان آل پیغمبر
سکینه از شتر افگند خویش را بر خاک   رسید گریه کنان خویش با آن تن چاک
تن شریف پدر را چو جا بگرفت ببر   ز پا فتاد و پریدش ز غصه هوش از سر
نسیم بوی حسینش چو بر مشام رسید   بهوش آمد و رو را بپای او مالید
بگریه گفت که جان پدر نظر بگشا   غریب و بیکس بیچاره ایم یا ابتا
منم یتیم و منم بیکس و منم بی یار   نه مونس و نه انیس و نه همدم و نه یار
نشسته بر شتران عترت گرامی تو   کنند خاک بسر خواهران نامی تو
اسیر محنت بند گران برادر من   قرین غصه و غم گشته خاک بر سر من
فدای جان تو گردم منم سکینه تو   یتیم آل پیغمبر سر در سینه تو
منافقان چو ازان ناله با خبر گشتند   دل شکسته آن دل شکسته را خستند

جدا نمود

جدا نمود و بر ورکش ز پیکر آن شاه   سوار بر شترش کرده با دو صد اکراه
بسوی کوفه ز کرب بلا روانه شدند   بصد هزار جفا اشقیا روانه شدند
سر حسین علی را بدست خولی داد   بکوفه کرد روان ابن سعد بنیاد
سر مبارک فرزند شاه مردان را   بخانه برد نهان کرد در تنور آنرا
زن مطهره داشت آن لعین پلید   بخدمتش شده مشغول آن لعین خوابید
آن ضعیفه ز بدکار شب برخواست   بنور طاعت حق چهرهٔ نکو آراست
بدید روشنی از تنور می آید   ز آسمان بزمین نور عکسی می آید
نظر معاینه چون کرد چار زن را دید   سیاه پوش یکی زان میانه (چون) [illegible]
ز آسمان بسوی آن تنور چون رفتند   از آن تنور سری را چو گل بر آوردند
نهاد آن سر پاکیزه را بسینه خویش   زنی که بود سیه پوش گریه کردی بیش
بگریه گفت که مادر فدایت ای سرور   بکربلای معلی چه آمدت بر سر
برادران و عزیزان و دوستان تو کو   غریب و بیکس و مظلوم خواهران تو کو
کجاست غنچه گلزار من علی اکبر   کجاست کودک بیمار من علی اصغر
یتیم آل پیغمبر چه شد سکینه من   کجاست زین عبا آن سرور سینه من

نشان قاسم داماد از کجا پرسم   خبر ز عترت اولاد خود کجا پرسم
ز آه و ناله این شاه فلک بجوش آمد   ملک بذروه افلاک در خروش آمد
ز بعد گریه و افغان ناله و وداع   عروج شاه شده سوی سپهر جای
ازین حکایت جانسوز گشت شاه چراغ   دوید تا بسر آن تنور گریه کنان
سر مبارک آن شاه را برون آورد   ز زیر هاله رخ ماه را برون آورد
نگاه او چو بران عارض نکو افتاد   نماند طاقتش آهی زد و برو افتاد
شناخت غنچه گلزار شاه مردان را   چه دیده بود مگر تشنه شهیدان را
ز هوش رفت و پس از ساعتی بهوش آمد   ز غیب نعره یک هاتفش بگوش آمد
که ای ضعیفه معصومه کی کنی خیره   که جرم شوهر شومت ترا نکرد ذخیره
سؤال کرد که آه این زنان با تمکین   که آمدند ز اوج فلک به روی زمین
حریم محترم عترت کدام و کیست   زنی که بود بسر پوشش ماه حجله کیست
ازین حکایت جانسوز گشت آن بیتاب   سر مبارک شه را ببست بمشک و گلاب
بشست لعل لبش بوسه مکرر داد   مثال غنچه به بوسید و بر سر بر نهاد
ز شوهر ملعون خویش از آن زن   بگریه گفت که خاک دو کون بر سر من

سر مبارک

سر مبارک ریحانه پیغمبر را   بریده تو او آورده بخانه ما
بروز حشر جواب خدا چه خواهی گفت   جواب حضرت خیر النسا چه خواهی گفت
خدا و خلق خدا جمله شد ز تو بیزار   سیاه روی دو عالم شوی مرا بگذار
فکند چادر خود بر سر و نهاد برون   قدم ز خانه آن شوم ناکس ملعون
چه روز شد سر آن شاه با سر شهدا   بشهر کوفه نمودند داخل و ز قضا
مخدرات سراپرده رسول الله   شتر سوار رخ همچو ماه شان چون گاه
نموده مردم آن شهر زینت بسیار   ز خلق پر شده میدان و کوچه و بازار
ستاده بهر تماشای آل پیغمبر   هزار در صف ز خلایق بروی یکدیگر
روایتست حدیثی ز مسلم گچ کار   که بعد کشتن اولاد حیدر کرار
سر مبارک ذریه رسالت را   مخدرات سراپرده طهارت را
ز کربلای معلا بکوفه آوردند   ز بوستان رسالت شکوفه آوردند
من از شهادت فرزند مصطفی غافل   پی عمارت دار الاماره پا در گل
که بانگ و ناله و افغان و شیون بسیار   بلند گشت باطراف کوچه و بازار
نظاره‌ام که دران قصر شوم حاضر بود   سؤال کردم گفتم چه قصه روی نمود

خروج کرده کسی بر امام ما گفت   بقتل آمده سرها و آل ایشان را
کنند داخل این شهر و این خروش و فغان   بود ز گریه و زاری ناله ایشان
بلفظش که بود اینکه بر امام شما   خروج کرده و گردیده کشته دست قضا
بخنده گفت که فرزند شاه کوثر   سر در سینه زهرا حسین تشنه جگر
ازین قضیه جانسوز شد دل من خون   چه گشت از نظرم دور آن سگ ملعون
دل شکسته و دود ستم ز غم فتاد از کار   زدم طپانچه بسیار بر سر و دستار
ز غصه دست الم شسته از جهان گردید   ز دیده خون جگر بر زمین روان گردید
ز بام قصر بیفکنده خویش را بر خاک   شکسته خاطر و افغان کنان و سینه چاک
روان بیشت دیوانگان بهر جانب   نظر فکنده چه نظارگان بهر جانب
که چهل کجاوه محمل ز دور پیدا شد   میان آن همه یک شمع نور پیدا شد
رخ مبارک یک کودکی نمایان شد   که از شعاع رخش آفتاب لرزان شد
نشسته گرد یتیمی بروی رعنائیش   بزیر بند گران دست و پای اعضائیش
نشسته بر شتری بی جهاز سر پائیش   ز دیده خون دلش ریختی بروی زمین
سؤال کردم از آن کوفیان که کیست این شخص   که هست ذره از برق عکس در شوق

زبان گشوده

زبان گشاده بگفتند این گل نبویست   گل همیشه بهار ریاض مرتضویست
یگانه گوهر پاک حسین مظلوم است   مپرس حضرت زین العباد معصوم است
نشسته بود جگرخون بگوشه محمل   گلی که پیش رخش بود ماه پا در گل
بزیر کرده نهان آفتاب عارض را   شده غبار زمعنی نقاب عارض را
ز تشنگی لب لعلش کبود گردیده   ز بس گریسته چشمش چه رود گردیده
عرق نشسته برخساره‌اش چه مروارید   گلاب شرم گرفته ازاو گل توحید
ز کوفیان ستم پیشه جفا گستر   سؤال کردم گفتم که این یگانه گهر
بود ز جنس بشر یا ز خیل انسانست   جواب گفت که این حور نیست انسانست
سکینه دختر نیک اختر حسین علیست   نهان چه در صدف گوهر حسین علیست
بر اهل بیت یکی آن زمان عنایت کرد   بکودکان دو سه خرما از آن عنایت کرد
چه دید دختر زهرا دلش بجوش آمد   درید معجر و چون رعد در خروش آمد
گرفت میوه ز دست دهان آن طفلان   فکند دور و دلش داغ گشت و شد گریان
بگریه گفت که ای کوفیان بی آزرم   چنین کنند بذریه رسالت [illegible]
بر اهل بیت رسالت تصدق است حرام   بس است آنچه بما از شما رسید اکرام

چه بد رعایت اتباع مصطفی کردید   عجب ضیافت مهمانی بجا کردید
که گشت مانع فرزند مصطفی از آب   ز تشنگی دل اولاد او کرد کباب
که گشت شه جوانان اهل عصمت را   خراب کرد که معمورهٔ نبوت را
اسیر کرد که اولاد شه مردان را   به نیزه کرد که سرهای نوجوانان را
از این کلام جهان سوز ناله و افغان   بلند گشت ز جان و دل نظاره کنان
زنی ز بام چه احوال اینجماعت دید   گشود لب که شما از کدام اسیرانید
یکی ز اهل حرم برکشید از دل آه   بسوی آن زن پاک اعتقاد کرد نگاه
بگریه گفت که مائیم اینچنین ابتر   غریب و زار اسیران آل پیغمبر
زن این قصهٔ جانسوز چون شنید از بام   بزیر آمد و بر اهل بیت کرد سلام
ز رخت و مقنعه و چادر آنچه آن زن داشت   به پیش حضرت زین العباد بار گذاشت
بسی تضرع و زاری نمود خدمت کرد   قبول کرد ز خوشی امام و شفقت کرد
سری حسین علی بر سنان نمود سنان   به نزد ابن زیاد آمد و گشود زبان
که کشته‌ام سر شه ملک ایمان را   سر در سینهٔ زهرا و شه مردان را
بدین صفت سر نیزه است جولان کر   سر مبارک فرزند ساقی کوثر

بیار کاسه

بیار کاسه مرا پر طلای احمر کن   نظر تو بر رخ ریحانهٔ پیمبر کن
هزار بهر تو کشتم شه دو عالم را   بزرگ اشرف اولاد آل آدم را
زبان بطعنه او برگشاد ابن زیاد   که ای منافق دون لعین بی‌بنیاد
ترا که معرفت اهل بیت حاصل بود   مراد و مطلب از کشتن حسین چه بود
سر مبارک شه را بنزد خود طلبید   ز رای عشرت و خوشحالی و فرح خندید
نهاد چوب بلعل لب امام زمان   حسین بود بگفتا چه خوش لب و دندان
یکی ز صدر نشینان آن لعین پلید   نماند طاقت اشکش برخ ز دیده چکید
بگریه گفت که آه این چراغ بزم نبی است   مزن بلعل لبش چوب این چه بی‌ادبی است
فدای آن لب و دندان شوم که نور خداست   شکفته غنچهٔ گلزار سید الشهداست
بریده باد دو دست چه اندازی تو   ز خلق شرم و حیا از خدا نداری تو
همین لبیست که بوسید احمد مختار   ز جد او نکنی شرم چو سرابر دره
بگفت این سخنان را چو با دل پرخون   نماند طاقتش از بارگاه شد بیرون
بزرگوار خدایا بحرمت آن سر   بحق لعل لب آن امام تشنه جگر
که اشک دیدهٔ ما را تو از ره ایمان   به بحر رحمت خود رس ز گوهر غلطان

نگاه دار تو از لطف خود امانت ما   که هست باعث روسرخی قیامت ما
بهشت جائزهٔ ما بده بقیمت او   ترحمی تو بمقبل کن و ندامت او
ببخش جرم و خطاهاش بآبروی حسین   بکش بچشم ترش از غبار کوی حسین
که هست از ره اخلاص تا بروز جزا   غلام تعزیه داران سید الشهدا

واقعه در مخفی نمودن خولی لعین سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در تنور و خبر دار شدن زن او

عزای تشنه لب کربلاست واویلا   شب مصیبت آل عباست واویلاه
مه عزا نموده ز غم هلال امشب   فکنده طایر زرین مهر بال امشب
هلال نیست که تا پیده بر سپهر بلند   فلک براخگر ستاره نعل داغ افکند
کباب شد دل مه در دو دوش سیاه خبث شد   بریدن نور ز چشم جهان دل کوکب شد
فلک نکرده زانجم بدید سنبله را   نموده سبز بمردم دل پر آبله را
همین زحال فلک زین عزا دگرگونه است   که خاک بر سر او ضایع ربع مسکون است
چهار عنصر و زینش جهت هفت اقلیم   تمام در تب و تابند همچو نبض سقیم
برای ماتم آن نور دیدهٔ ابرار   ز دیده اشک بیارید یا اولو الابصار
نمی بریز خدا را ز خویش راضی کن   سواد نامهٔ اعمال خود بیاضی کن

ضیائی

ضیائی ارض و سما نور دیدهٔ شمسین   ستاره افق صبح دین امام حسین
روایتست چه با تیغ کینه شمر لعین   سر مبارک حبل المتین دین برید
وزید باد سیاهی که روز را شب کرد   جهان ز غصه همان دم تب مرکب کرد
زمین نمود تلاطم ز جوش موج بحار   ز جنبیان فلک میرسید ناله و زار
چنان بچرخ شدی آه سوزناک بلند   که بود بر سر آن شعله آفتاب سپند
سر بریده شه شمر دون بخولی داد   که تا بکوفه برد تحفه نزد ابن زیاد
وز ابن سعد لعین این برو چه لازم شد   ز کربلا بسوی شهر کوفه عازم شد
سر حسین علی زینت سنانش بود   تمام ره گل خورشید سایه بانش بود
ز روی مصحف ایمان بوقت شام سحور   زبان نیزه تلاوت نمود آیه نور
صبا چه کاکلش افشاندی از لب رو یکی   بدیده مهر نمودی سیاه خیمه نشین
رسید تا بدر کهان لعین سرای داشت   درون خانه زنی نیک پارسی داشت
نهانی از زن خود آن ستمگر نامرد   بمطبخ سر شه در تنور پنهان کرد
زنی که فاطمه شتر به آب دیده تر   گذاشت آن سگ دیو آبرو بگستر
چه آن ضعیفه نظر کرد روی شوهر دید   درون خانه آتش آورد حالتش پرسید

ز رنج راه زبس بود بیقرار و خورد / همین که بر سر بستر فتاد خوابش برد
زنش ز عادت هر شب ز جای سر برداشت / قدم ز خواب که خود یا لصبح فانه گذاشت
که از برای عبادت وضو کند تجدید / درون خانه خود را چو روز روشن دید
بخویش گفت که آه آتشم بخانه فتاد / مباد آنکه شود آشیانه‌ام برباد
بپیش رفت که آن نور بنگرد که کجاست / و زان تنور اثر شعله از چه رو پیداست
درون خانه زنی چند آمدش بنظر / که ریختند همی خاک آن تنور بسر
ز دیده کرد روان اشک گرم بر روها / چو دود شمع پریشان نموده گیسوها
شنید ناگه از افلاک یک صدای حزین / که گفت یک ملکی کی گروه حور العین
دمی ز روی ادب صف کشید از طرفین / که میرسد ز سفر مادر امام حسین
بپرسی او دید که اینک به پیش می آید / بدیدن سر فرزند خونی می آید
برنگ رحمت حق ز آسمان نزول نمود / بهره شد زن ماه رو ز خواب بتول
ز سوزشی دل بیقرار شد در آن خانه / بگرد پرتو آن شمع خود چو پروانه
چو قرص ماه برآورد از آن تنور سری / نمود از مژه خونفشان برو نظری
گرفت دیده خود را که نور عینم وای / انیس جان و دل ناتوان حسینم وای

چه حالتست

چه حالتست ستمدیده‌ام چه می‌بینم / بگو که کور شود دیده‌ام چه می‌بینم
ترا چگونه کنم دست خویش در گردن / چنین بدیده‌ام آیی سر بریده ز تن
بسیل اشک دهم این سرای ویرانرا / نداده جای کسی در تنور مهمانرا
چه شد که زرد شده رنگ ارغوانی تو / کدام باد خزان زد گل جوانی تو
ز خون که گرده شفق گون مه عذارت را / که کشته لاله حمرا بنفشه زارت را
بگو تو ای سر فرزند جسم زارت کو / خموشی از چه سبب بلبل بهارت کو
بگفتگو بگشا لب بمادر دلگیر / چرائی ای گل خندان چو غنچه تصویر
بجان مادر خود بی چه غم گذاشته / تو نور دیده چه مژگان بهم گذاشته
در آن زمان که بمیدید از فلک نی مهر / زمانه کاش زنیم را زدی بفرق سپهر
بسر چه رفت اسیران کربلای ترا / که میخورد غم اطفال مبتلای ترا
مرا بود ز جدائیت چشم پرخونی / تو در فراغ جگرگوشهای خود چونی
ز سوز فاطمه آمد بگریه ارض و سما / شدند جن و ملک بر حسین نوحه سرا
که ناگهان لب معجز بیان گشود آن سر / بگریه گفت سلام علیک ای مادر
ز حال بیکسی من خبر چه میگیری / حدیث درد دلم را ز سر چه میگیری

فلک بداس ستم آه ریشه‌ام را کند / دگر بمن نه برادر گذاشت نه فرزند
چو داغها بدل از جور شامیان دیدم / چو شمع سوختم آنگاه کشته گردیدم
ز دست بردستم شد عمامه‌ام پامال / ز خون خامس آل عبا عبا شد آل
هنوز بهر یتیمان که در قفا دارم / بشام میروم و رو بکربلا دارم
ز سوز فاطمه آمد بگریه عرش و سما / شدند جن و ملک بر حسین نوحه سرا
ز آه و ناله گرو بیان صدره نشین / درآمده بفغان جنیان زیر زمین
زمین ز جن و ملائک فتاد در تب و تاب / نشست عصم بروی حوادث تیر شهاب
زن از نظاره آن حال شد ز هوش برون / ببر گرفت باز چه آمد بخانه رفت درون
برون ز خانه سر نقد بو تراب آورد / برای شستن خاک رخش گلاب آورد
محاسنش بربا حیی خوش معطر کرد / بشست بنک نگاهی بروی آن سر کرد
شناخت کان سر مظلوم سید شهداست / که سرخ رو شده از خون چو لاله حمراست
فغان کشید که ای نور هر دو دیده من / عزیز فاطمه مهمان نو رسیده من
سر تو در بر خود یا که خواب میبینم / و یا درین دل شب آفتاب می بینم
نماز بالش راحت نهاده مردم سر / سری تو همچو غریبان بروی خاکستر

درون

درون خانه سراسیمه وار پیکر دید / بدور آن سر ببریده زار پیکر دید
کشید پس چونی داز دل فغان آتش / بگریه گفت بدان خواب مرگ برده که خیز
تو خفته قیامت میان خانه ماست / نزول عالم بالا در آشیانه ماست
دران تنور سری را که کرده پنهان / گرفت فاطمه چون دل بسینه سوزان
گمان که شرم ترا نیست از رسول الله / که میمهی سر فرزند او بخاک سیاه
حسین را تو شهید از برای سیم کنی / ز حق نترسی و طفلان او یتیم کنی
دگر چو مرغ نمانم بآشیانه تو / که لعن بر تو نفرین بآب و دانه تو
بست خام اگر گفتگو بیک سو نه / بگیر دست تضرع بسوی حق رو نه
برار کف که برآورده حاجت اینیم / دعای تو در گوش رسالت آیدم
مهمنا بلب بازینی خشک حسین / بآب چشم و تر زین عابدین حسین
بسوز آه از دمند طفلانش / بدرد بی پدری دیدن یتیمانش
بآن کسان که برای حسین عزادارند / بشیعیان که زبان و دلش سوادارند
که او ز مرگ سیه روی ما سفید کنی / شبی غریب ما را بچو صبح عید کنی
در آن زمان که نیاید ز دست ما کاری / ز لطف رحمت خود را بلی رها آری

بروز حشر نجلد برین دهی داهم   من از تو اجرت کار نکرده میخواهم
گرفته سخت چنان دست غم گریبانم   که همچو چنگ فغان میکند دگ جانم
تو رحم بر دل اخلاص حال زارشی کن   ز زائران حسین بزرگوارش کن

واقعه در حکایت ساربان حضرت امام حسین علیه السلام

هلال ماه عزا رخ نمود وا ویلا   غم مصیبت دلها فزود وا ویلاه
همین مه است که خون دل رسول الله   روان ز دیده شود همچو رود وا ویلا
همین مه است که خیر النسا بدشت بلا   بسر چو شام عزا مو گشوده وا ویلا
همین مه است که زخم شهید راز غطش   شود دو لعل عقیقش کبود وا ویلا
همین مه است که گردیده با علی به سر   تنی که نور دو چشم تو بود وا ویلا
همین مه است که گردون حقه باز از تو   چه گونه طرح غالم ربود وا ویلا
محرم آمد و مه در سپهر آبی رنگ   برای تعزیه از نو دگر نمود آهنگ
هلال نیست عیان چه نهنگ چرخ نگون   نمود کشتی دلها غریق قلزم خون
کجا سپید جهان ز نو هلال نمود   در مصیبت ماتم بروی خلق گشود
ز بس سپید شده زآتش الم بیتاب   فتاده در تب و تاب همچو بوته سیماب

منم که مدح

منم که مدح شه تشنه لب شعار منست   همین بمزرع امید کشت زار منست
ببار دیده که وقت بهار کاری ماست   بمزرع عمل این روز آب یاری ماست
بریز اشک تو از چشم بر دل ایدار شی   که تا خموش کنی آتش قیامت شی
هر آن دلی که در این تعزیت بود باآه   دعای او باجابت شود قبول الله
ملک بکشت عمل ز آب دیده کونتاهی   بروز حشر اگر خیره بهره میخواهی
روایت است که خدام آل پیغمبر   گل حدیقه زهرا حسین تشنه جگر
چه از وطن بسوی کربلا روان گردید   تمام ره به غم و درد تو امان گردید
بعزم راه چه غلاقه گرانی داشت   برای پاس شترانش ساربانی داشت
تمام راه ز انعام غزتش میکرد   ز لطف خلعت خندان شفقتش میکرد
چه گشت داخل دشت بلا غمش افزود   باهل بیت بچشم گریان فرمود
بپا کنید سراپرده های ماتم را   کنید فرش الم این زمین پر غم را
که این دیار پر آشوب جای منزل ماست   غم غریبی این خاک مرام دل ماست
همین دیار رهین مسکن و وطن گردد   سرم بخنجر اعدا جدا ز تن گردد
جدا کنند بصد محنتم ز نزد شما   بیفکنند تن بی سرم درین صحرا

میان گلشن جمعیتم به آسانی   ز جور باد مخالف فتد پریشانی
تنم بلجه خون کر شود غلطان   که سرفراز شود از سرم سنان سنان
زخار تیغ جفا پیکرم چه گردد زار   کنند بار ز جسم گل همیشه بهار
قضای من چه رسد در شهادت ای خوار   بدختران یتیم تو باش جای پدر
روایت است که آن آفتاب چرخ هدا   غروب کرد چه بر مهر دین بدشت بلا
پس از شهادت آن سبط سید ثقلین   شهید دشت دیار بلا امام حسین
مران منافق بیدین که ساربانش بود   در آن سفر همه منزل بآب و نانش بود
شهادت شه دین را چه آن سیه رو دید   بکوشه زره کمرای نهان گردید
چه داشت در نظر آن ظالم نمک بحرام   لباس جامه اعضای چاک چاک امام
گذشت روز و چه شب در لباس قطران شد   بسوی نعش حسین علی شتابان شد
رسید چون بسر نعش آن شه ذیجود   بسوی کعبه دین دست کین دراز نمود
گرفت جامه سالار دین بظلم از تن   که تا ز پیکر آن شه نمایدش بیرون
شه شهید ز اعجاز دست خویش فراخت   گرفت دست مر آن ظالم و بدور انداخت
چه دید حال مر آن رو سیه بتیغ جفا   نمود دست ز جسم شه شهید جدا

به پیش داشت

به پیش داشت دگر دست خویش شاه شهید   ملک که شرم کند آن لعین شوم پلید
نمود قطع دگر دست سید الشهدا   فغان و ناله مرقع شد از زمین بسما
که شد پدید در آن نیمشب ز چرخ برین   چهار ماه هدا چار جو درج زرین
روان بجانب آن سرو جویبار بلا   چه فاخته همه کوکو زنان و وا ویلا
چه شمع جمله رخ خویش اشک افشان   نموده چاک گریبان چه غنچه تا دامان
به پیش حضرت آدم ز بعد نوح نبی   علی ولی خدا با محمد عربی
فغان کنان همه ارواح انبیا ز قفا   ملایکان همه سرگرم های های بکا
که چشم حضرت آدم در آن زمین الم   فتاد بر تن بی راس سید اکرم
بسوی آن تن بی سر باضطراب شتافت   بیافت حضرت آدم که جان آدم یافت
بگریه گفت که ای نور دیده آدم   شفیع آدم و محنت کشیده عالم
سرت به نیزه تنت زار و سرو ناز پدر   ز سرفرازی تو گشته سرفراز پدر
ندیده هیچ پدر داغ همچو تو پسری   اگر بچشم جهان بی سری تو تاج سری
اگر عدو برخت آب در جهان بستند   در آرزوی تو عطشان بحر یاران هستند
یقین نمود بفردوس خالق اکبر   برای لعل تو ایجاد چشمه کوثر

دران خطاب محسن بود حضرت آدم | رسید هودج زر زین سید اکرم
چو دید سید کونین نور عینش را | غریق لجه خون شمس مشرقینش را
نمود چاک گریبان که نور عینم وای | به تیغ ظلم سر از تن جدا حسینم وای
گرفت آن تن بی سر به سینه اطهر | زناله گفت که ای روشنی دیده تر
تنت بخاک ره افتاده و سرت کجاست | سری که از شرف رفته نور دیده ماست
تو نور دیده چرا بی سری بدیده من | حسین تشنه لب و درد و غم کشیده من
کدام ظالم بی آبرو به تیشه کین | فکند سرو قد رت را ز پا بخاک زمین
سری که بود چه جان جای او بسینه من | بگو کدام ستمگر جدا نمود ز تن
۱۱۱۱ منم رسول که آغوش من بدت ماوا | ترا فکنده که بی سر بعرصه غبرا
تنی که مولد او شد نجات در اسبیل | بخاک ره چه غریبان چرا فتاده ذلیل
سینه که بدی حفظ معنی قرآن | که رخنه کرد بصندوق علم من بسنان
سری مباد کت از تن به تیغ کشته جدا | که با فلک کلی از سروری نموده بجاه
برآر دست بگیر دامن حمایل گردان | بگو تو حال خود ای نور دیده گریان
که شاه تشنه لبان سوی سید دو سرا | گشود بال در آندم چو مرغ قبله نما
زمعجز آن

زمعجز آن شه مظلوم باتن بی سر | فتاد چون در غلطان بپای پیغمبر
زحلق بی سر خونین کشید ناله و آه | خطاب کرد سلام علیک یا جدا
انا الحسینک مقتول الاشقیای کثیر | الا قلوبك فی ذهرة السراج منیر
منم حسین که پرورده نیاز مرا | نموده امت عاصیت سرفراز مرا
منم حسین که سرم بود زینت کتفت | زرتبه عکس رخم بود نور عینت
منم حسین تو ای سرور عباد الله | مرا شهید نمودی تو بر ذبیح الله
درین دیار پر آشوب ای رسول مجید | بپای چهار ستم شد بمن ز آل یزید
بر نیزها شده سرهای سرفرازانم | فتاده بی سر و سامان بخون عزیزانم
عدو بباد مخالف چه اشتباهی شد | میان لجه خون کشتیم تباهی شد
پی نوازش من زان گروه وادی جی | پیام تیر و سنان میرسانده پی درپی
چو غم بسینه چاکم نشست شمر دغا | جدا نمود به تیغ ستم سرم ز قفا
بگیسوی که زدی شانه از محبت و ناز | برای کشتن من شمر ساخت دست انداز
سرم به نیزه نمودند از شرارت و کین | بسوی شام روان کرد ابن سعد لعین
شنید این سخنان را چه سید ثقلین | نشاند خون دل برزرد از عینین

فغان و ناله ز دل بر کشید پیغمبر | خطاب کرد بصد غم بر آن تن بی سر
بگو حسین غریب ستم کشیده من | چرا فتاده جدا هر دو دست تو ز بدن
شه شهید دگر باره شرح غم بنمود | کشید ناله و با حلق خون فشان فرمود
که یا رسول خدا این غم حکایت دارم | ز سر گذشت دگرم روایتی دارم
شدم چه عازم این راه پر غم و تشویش | چه داشتم یکی ساربان بهمره خویش
پس از شهادت من آن سیه دل مردود | ز بیم خصم بیک گوشه نهان شده بود
چه شب بنصف رسید آن لعین نمایان شد | بسوی نعش حسین علی شتابان شد
گرفت جامه که از پیکرم کشد بیرون | به پیش داشتم این دست خود من محزون
برید دست من از مرفق آن [illegible] شوم | به پیش دست دگر داشتم من مظلوم
کشید بار دگر تیغ سوی پیکر من | جدا نمود بصد ظلم دست دیگر من
برای جامه من آن لعین شوم دغا | جدا نمود ز تن هر دو دستهای مرا
شهادتم بنظر از ستم چنین ننمود | که آن لعین دو دست از ستم جدا بنمود
چه گشت نور شما بر رخ جهان تابان | میان نعش شهیدان شد آن لعین پنهان
بچشم اشک فشان حضرت رسول الله | نظر نکند سوی آن ستمگر گمراه
خطاب کرد

خطاب کرد که ای شوم مستحق بلعن | چه کرده بود بگو پر تو نور دیده من
دو دست او تو ز مرفق بریده ز چرا | نبود شرم ترا هیچ ای لعین ز خدا
بس نبود همان زحمت شهادت او | تو هم نمودیش از کین دگر رعایت او
حسین را تو ندانسته که جان منست | ز اندر مردمک چشم خونفشان منست
تو ای ستمگر دون شد دلت چگونه رضا | که هر دو دست حسینم جدا کنی ز جفا
دو دست او بچه رو از بدن جدا کردی | مرا دوباره بصد درد آشنا کردی
امید در دو جهان روی تو سیاه شود | دو دستهات بامر خدا تباه شود
روایت که آن مرد ساربان در دم | اسیر گشت بصد درد و رنج و محنت و غم
بامر ایزد همان لحظه دستهای او ز بدن | فتاد و [illegible] سیه شد قرین درد و محن
مهیمنا بعبادات سید کونین | بآبروی شه اولیا ابو الحسنین
بسوز سینه خیر النسای آل عبا | که هست او [illegible] آن دو گوهر والا
[illegible] زاره عرش علا حسن و حسین | نموده نور امت بچرخ دین شمسین
بشوی نامه عصیان شیعیان علی | بآبروی مه دین محمد عربی
خطای ماضی و مستقبل حدیث غنا | مهیمنا تو ببخشی به پنج آل عبا

خصوص بندهٔ [illegible] ز راه امید   ببخش از کرم خود بجاه شاه شهید

واقعه از حکایت [illegible] زبان حضرت امام حسین علیه السلام

نمود بار عزیزان هلال ماه فراق   برنگ ناخن حسرت از این خمیده رواق
عیان ز سطح فلک نامه محرم شد   اساس عشرت دوران بیاد ماتم شد
نه از ستاره سپهر برین درخشان است   ز شمع داغ جگر تشنگان چراغان است
نمود از فلک نیلگون شفق حمرا   بیاد رهای دل تشنگان کرب بلا
شفق کجاست که از میر دیدهٔ افلاک   کشیده سر بجز خون کشتگان رایک
اگر ز گریه گردد ز شور گریه سفید   توان در آیینه چرخ کربلا را دید
چه کربلا که بگردش نمیرسد محشر   ز سوز ماتم لب تشنگان خسته جگر
حضور صدرنشین مجالس نجدین   غریب وادی کرب بلا امام حسین
روایتست ز سعد مسیب ای شیعه   که بعد قتل شهنشه حبیب آن شیعه
طمع ز مملکت و مال خویش ببریدم   بسوی خانه کعبه روانه گردیدم
چه داخل حرم خاص کبریا گشتم   پی مطالعه ارکان مدعا گشتم
طواف خانهٔ اوی قیاس میکردم   گناه خویش از التماس میکردم

که ناگهان

که ناگهان ز قضای کریم بی همتا   مرا فتاد بشخصی نظر در آن ماوا
دو دست از بدنش قطع بود و روش سیاه   بگریه گفت دمادم چنین که یا رب آه
ببخش جرم من روسیاه را از کرم   بعین آنکه نبخشی مرا یقین دانم
بگفتمش که چه ظلم و چه کینه ورزیدی   که از تفضل پروردگار نومیدی
بیا بگو که نه خویش با من ای گمراه   چرا دو دست تو قطع است روی زشت سیاه
جواب گفت که بودم ز چاکران حسین   بدان شرافت و اوقات ساربان حسین
نبی ز روی کرم با من آن شه والا   نموده بی حد و بسیار مهربانیها
دمی که عازم کرب بلا شد آن سرور   من فلک زده را برد همره آن سرور
بکربلا چه رسیدیم شد قتال حسین   اسیر لشکر کین شد تمام آل حسین
چه سرو قامت آن شاه دین ز پا افتاد   بسرو قمری شوریده از نوا افتاد
نهان شمر جفا پیشه خنجر بران   بخنجر خلف مرتضی امام زمان
زکین بریده سر سرور امامت را   شهید کرد مر آن رهنمای امت را
بلند گشت ز جور گروه بی بنیاد   سری چه مهر منیرش به نیزه فولاد
ز تاب درد تن نازکش طپان گردید   طپان بخاک ز جور منافقان گردید

من فلک زده [illegible]

شدند داخل خرگاه سید شهدا   بقصد غارت اسباب آن گروه دغا
ز گوش فاطمه بردند گوشواره زر   ز فرق حضرت کلثوم چادر و معجر
ربود از سر سجاده شمر بی ایمان   عمامهٔ خلف مرتضی امام زمان
ببست از ره کین آن لعین بی پروا   بریسمان ستم کودکان بیکس را
نهاد بر گلوی تشنهٔ امام عباد   اسیروار در آن دشت کین غل فولاد
عجب رعایت بر اهل خاندان کردند   بناقهای برهنه سوارشان کردند
مخدرات رسول انام را بتمام   روانه کرد سوی کوفه سعد نافرجام
چه ناقهای اسیران قدم براه افتاد   گذارشان به سر نعش سروران افتاد
که ناگهان نظر اهل بیت شیر خدا   فتاد بر جسد پاره پارهٔ شهدا
زنان همگی خویش را رها کردند   بآه و ناله بسر خاک کربلا کردند
بپای تشنه لبان روی خویش مالیدند   ز دیده اشک بسان سحاب باریدند
چه دید حضرت زین العباد بابش را   ببر گرفت چه جان پیکر خضابش را
نهاد رو بتن پاره پارهٔ پدرش   بداد بوسه بحلق بریده پدرش
بگریه گفت که ای باب برگزیدهٔ من   توای چراغ دل زار غم کشیدهٔ من

فدای جان

فدای جان تو گردم منم سکینهٔ تو   اسیر و بیکس و حیران سرور سینه تو
منم سکینه که در دامن تو جایم بود   مدام در بغلت وصلت مدعایم بود
منم سکینه که بابم [illegible] میکردی   مدام گیسوم از مهر شانه میکردی
فدای قامت در خون طپیده تو شوم   بگرد حنجر ناحق بریدهٔ تو شوم
کدام کافر بیدین دلش گواهی داد   که بر گلوی تو ای شاه تیغ ظلم نهاد
کدام گبر مخالف ترا شهید نمود   بروی مادر ماتم ز کشتن تو گشود
ز خون جسم پدر آن یتیم خسته زار   نمود عارض چون ماه خویش را گلنار
بدید زینب غمدیده با دل نالان   تن برادر خود را بخاک و خون غلطان
دو دست زد بسر خویش اندر آن ماوا   بگریه گفت که ای بهترین خلق خدا
بسوی ما نظری کن که خاندان توایم   اسیر جمله ز بیداد امتان توایم
ببین که امت تو از ستم جفا کردند   رعایت تو نکرده بما همان کردند
حسین توست که در خون طپیده بی امداد   سنان نیزه فولاد گشته بستر او
حسین توست که در خاک خون طپان گشته   سر مبارک او بر سر سنان گشته
سری که بود ثنا خوان او خلیل خدا   کجا رواست که گردد به نیزه اعدا

از این حکایت دلسوز جان گداز حسین / برآمد از جگر اهل بیت شیون و شین
شنید شمر روان شد بسوی اهل حرم / به بست برشتران اهل بیت را محکم
بسوی شام روان کرد آن لعین دغا / بعابدین جگر خسته آن اسیران را
چه دشت کرب بلا پاک ز اهل فرد / مرا لباس هوس جامهٔ امام افتاد
چه شب رسید نهادم قدم سوی میدان / بقصد آنکه کنم آن امام را عریان
چه جامه از بدن آن یگانه زهرا / من فلک زده کردم بردن دران
که شد پدید صدای ز طارم اعلا / چنانکه هوش پرید از سرم در آن صحرا
زدهم جان چه بهوش آمدم روان گشتم / میان پیکر لب تشنگان نهان گشتم
بدیدم آنکه عیان شد بآه و شور و فغان / خلیل و آدم یعقوب و موسی عمران
چه چشمشان بتن بی سر امام افتاد / فغان و آه کشیدند از دل ناشاد
بگریه رو بتن آن امام مالیدند / زنان بغصه یکایک چه شیر مالیدند
ببر گرفت تن آن امام را عیسی / بگریه گفت که ای نونهال آل عبا
فدای جان تو گردم کدام کبر لعین / برید سر ز تنت از قفا بخنجر کین
که کرد جسم لطیفت بخاک و خون غلطان / که کرد راس شریف ترا بنوک سنان

که برفروخت

که برفروخت بجان تو آتش کین را / که سوخت جان خواتین آل یاسین را
تن مبارک مجروح سید الشهدا / بدی هنوز در آغوش حضرت عیسی
که شد بلند ز عرش مجید شیون و شین / صدای ناله جان سوز یا حسین حسین
عیان شد از فلک نیلگون در آن شب تار / بناله حمزه و سلمان جعفر و طیار
دگر ز بهر جگر گوشه اش شه مردان / نزول کرد ز سطح فلک بآه و فغان
فتاد چون نظر مرتضی شه کونین / بجسم پاک جگر گوشه اش امام حسین
ز بهر دیدن آن شاه خون دل از جوش / چه جان کشید تن سبط خویش در آغوش
لب مبارک خود را بحنجرش میداد / ز مهر بوسه بحلق مبارکش میداد
بگریه گفت که ای نور دیدگان پدر / توئی انیس دل زار ناتوان پدر
فدای کشته مجروح پیکر تو شوم / بگرد قالب بی روح کشته تو شوم
فدای جان تو گردم کدام بدکردار / بحنجر تو فرو داشت تیغ آتش بار
که کرد راس شریفت بنیزه فولاد / که کرد بر بدن نازکت تو این بیداد
از این حکایت جانسوز حیدر کرار / درید پیرهن صبر جعفر طیار
برآمد از جگر حمزه شیون و افغان / بخاک تیره در افتاد حضرت سلمان

بد آن هنوز در آغوش ساقی کوثر / تن مبارک شاه شهید تشنه جگر
که شد پدید ز افلاک باز شور و فغان / چنانکه زلزله افتاد بر زمین و زمان
که با خروش عیان شد ز طارم خضرا / چهار هودج نیلی لباس باد دگر
از و چهار خواتین بجامه نیلی / برون شدند بطوف سر حسین علی
یکی خدیجه دوم مریم و سیم حوا / چهارمین حرم حضرت رسول الله
چه چشمشان بتن آن غریب افتاد / کشیدن از دل مجروح ناله و فریاد
ببود پیکر آن شهسوار تشنه جگر / بآه و ناله نمودند خاک غم بر سر
یکی ببود تن آن امام [illegible] / یکی دگر ز غم او بخاک می غلطید
یکی نهاد بپای مبارکش رو را / یکی دگر [illegible] خود فشاند گیسو را
هنوز بود در آغوش حضرت مریم / تن مبارک مجروح آن شه عالم
که شد بلند صدای ز طاق عرش برین / صدای ناله جان سوز [illegible] شنید
نزول کرد بآه و خروش و واویلا / ز چرخ هودج جان سوز حضرت زهرا
بگرد هودج او حوریان بناله و آه / نهان چه مردمک دیده در لباس سیاه
همه گشاده سر گیسوان عنبر بار / همه دریده گریبان چه غنچه در گلزار

که ناگهان

که ناگهان نظر دختر رسول خدا / فتاد بر تن مجروح سید الشهدا
تنی که بود در آغوش مصطفی مجید / چه سان خضاب بخون پیکرش توام دید
فدای پیکر آزردهٔ تو میگردم / بگرد حنجر خون خوردهٔ تو میگردم
که بر گلوی تو مالید تیغ کین ستم / که شد کباب دل مادرت ز آتش غم
که کرد غل بگلوی سرور سینه تو / که سوخت جان جگر گوشوام سکینه تو
که کرد غارت اسباب ای شه ابرار / که کرد اهل حریم ترا بناقه سوار
هنوز فارغ از این گفتگو نشد زهرا / که شد عیان ز فلک هودج رسول خدا
بگرد او هم کروبیان نیلی پوش / عیان شد از فلک نیلگون بآه و خروش
فتاد چون نظر مصطفی شه کونین / بپارهٔ جگر خویش تن امام حسین
چه جان کشید تن شاه تشنه را در بر / ببوسه گاه خودش لب نهاد بار دگر
خطاب کرد بآن شاه آسمان رفعت / بگریه گفت که ای ظلم دیدهٔ امت
کجا رواست که چون الت غضب شود / کباب آتش هجر تو بو تراب شود
کجا رواست که گردد بخاک پیکر تو / باین طریق شود خاک تیره بستر تو
کجا رواست که گردد بریده حنجر تو / بنوک نیزهٔ مروانیان شود سر تو

کی حلال بود خونت ای شه شهدا با منتان سیه روی بیحیای دغا
فدای جان تو گردم دمی روایت کن بمن ز واقعه کربلا حکایت کن
که ناگهان جد نبی سری امام حسین سلام کرد برخاست سید ثقلین
بناله گفت که ای جد برگزیده من مپرس حال دل زار غم کشیده من
من غریب درین دشت پر جفای ستم بهر طرف که نگه یا در نظر کردم
بجز سنان ستم محرمی نمیدانم بغیر تیر جفا همدمی نمیدانم
کسی نبود درین دشت کین مرا دلسوز بغیر غنچه پیکان ناوک دلدوز
غرض مرا ز تنگی و ز خاک افکندند بخاک تیره مرا دردناک افکندند
ببوسه گاه تو یا مصطفی بحکم یزید نهاد خنجر کین شمر روسیاه پلید
مرا چو شربت تیغ جفا چشانیدند بروی پیکر من رخش کین جهانیدند
تنی که پرورشی از ناز در کنار تو دید بخاک معرکه کربلا همی غلطید
سری که شانه کشیدی ز مهر گیسویش خضاب گشته ز خون جگر گل رویش
ز گفتگوی تن بی سر امام زمان برآمد از جگر انبیا خروش و فغان
تمام زین سخن جانگداز نالیدند ز خون شاه شهیدان بچهره مالیدند

که در خروش

که در خروش برآمد شفیع روز جزا بگریه گفت که ای پاره دل زهرا
کدام کافر بی دین کدام بی ایمان نمود جسم شریف تو همچنین عریان
جواب دادش آن امام بار دگر بناله گفت که ای دوست خالق اکبر
چو از مدینه شدم عازم دیار بلا بدان که بود یکی ساربان بهمره ما
بسی بدید ز من مهربانی و احسان نمود در عوض آن مرا چنین عریان
ولی نرفته بجای هنوز آن نادان میان پیکر لب تشنگان شده پنهان
چو این حکایت جان سوز را رسول شنید بگریه سوی من روسیه روان گردید
فتاد چون که بمن چشم شافع فردا بگفت با من ملعون روسیاه دغا
چه کرده بود بگو با تو این امام زمان که در عوض تن او را نموده عریان
ازین سبب من گمراه زشت شوم قدم سری ز روی خجالت به پیش افکندم
که آن شفیع جزا گفت با من گمراه امید روی نکو [illegible] چو شام در سیاه
الهی قطع شود دستهای تو ز بدن بحرمت تن مجروح نور دیده من
که در زمان رخ من شد سیاه چون شب تار جدا شد از بدنم هر دو دست در یکبار
نمیشود بجهان رد دعای آن مولا یقین مراست که در نزد قادر یکتا

ازین سبب من گمراه زار و گریانم که از عذاب خداوندگار ترسانم
چو این حکایت از آن نابکار کردم گوش لبان بحر مرا خون ز دیده ام زد جوش
ز روی قهر بگفتم بآن لعین دغا هزار لعنت حق بر تو باد تا بجزا
میمنا شفیع جزا شه کونین بپاره جگر مرتضی امام حسین
که در گذر ز گناهان امتان رسول ببخش شان بطفیل حسین بتول
نصیب کن همگی را بعرصه محشر ز لطف جام شرابی ز ساقی کوثر
دگر بحق حسین و بحرمت اولاد نظر کن از ره احسان بجانب ناشاد
بجان او که ز بحر کنه امانم ده بکربلای حسین علی مکانم ده

واقعه در رسیدن اهل بیت علیه السلام بدمشق حکایت سهل بن سعد

دریغ و درد که باز از فلک هلال هلال نموده گوشه ابرو ز زیر چادر آل
بیک اشاره که این هلال بر عالم گرد تمام را دگر امروز گرم ماتم کرد
هلال نیست که دوران ز نعل توسن غم کشید حلقه ماتم بگوش اهل حرم
سپهر از غم آه موکلان عزا فکند طرح مصیبت بلی رکاه سما
بلبلکشان همه گرد و بیابا آه و فغان نشسته اند و بسر میکنند کاه فغان

که ای سپهر

که ای سپهر سیه عاقبت تو چون کردی ز هم بپاشی و از ظلم واژگون گردی
درین مقدمه خون شفق بجوش آمد برای ماتم گونه سرخ پوش آمد
که روز حشر با عدا بهانه باشد ز سرگذشت شهیدان نشانه باشد
شفق کجاست که گردون ز خون شهید مجمله ایست که هر شام میکند تجدید
سحاب اشک ز بحرین دیده آب گرفت درین قضیه ببارندگی شتاب گرفت
چه ماتمست عزیزان که آسمان ز نهیب گرفته اند غم اندر ابر رنگین
عنان توسن عیش از کف شهان رفته حدیث درد والم تا بآسمان رفته
نصیب غم اندوه اگر بیان کرد ز چشم مستمعان خون دل روان گردد
گمان کنم اگر از خویشتن توانای دهد ملال اگر لحظه شکیبایی
بکف بنان ز برای نهال ناله و غم بگیرم و بنگارم زمند آه رقم
روایتی که محبان چو مستمع گرانند ز دیده اشک جگر بارند و مستمع گرانند
روایتست که چون فرد قایل کونین نکو رنجه آل عبا امام حسین
بکربلا شفقت از ره امامت کرد سر مبارک خود را فدای امت کرد
هزار زخم ز اعدا به پیکرش آمد چگویم آه که دلبر چه بر سرش آمد

براه دین بلب تشنه آنقدر کوشید   که تا ز تیغ دمی آب بسته و نوشید
تن مبارکش از چشم زخم تیر جفا   ز پا چو سرو در آمد بدشت کرب بلا
خدنگ کینه هم آغوش شد به پیکر او   زبان نیزه ز کین شد دراز بر سر او
چو از زمین سر آن آفتاب کشور دین   ملول ز عالم بالا چو نیزه کرد ز کین
چو سر که تا بسر نیزه آه جا کرده   چراغ شام میان بلا درو کرده
هزار مرتبه گیرم اگر سخن از سر   بسر نمیرسد از وصف آن سر اطهر
پس این زمان بسر نقل و انتقالش داریم   بشرح کردن احوال اقربایش رویم
مخدرات شریفش اسیر و زار شدند   دچار دشمن احباب اشتر چار شدند
دو دست عابدش از رشته جفاکاری   به پشت باز به بستند با دو صد خواری
بعترتش ز ستم زاهر غم چو ببندند   برهنه بر شتران جمله را نشانیدند
تمام را ز الم زار و ناتوان کردند   ز کربلا بلب تشنه شان روان کردند
شکست خورده چو از کین بعید آن اطهار   سنان که بد بسر اهل بیت شد سردار
باتفاق علمای سروران امم   روان شدند بسوی دمشق اهل حرم
بهر دیار که وارد شدند آن نجبا   ز هیچ کس نشنیدند بوی مهر و وفا

بغیر ناله

بغیر ناله که ننمود هیچ کوتاهی   کسی نکرد بآن اهل بیت همراهی
نکرد غیر الم کس گذار بر سرشان   نماند هیچ کسی جز غبار بر سرشان
دران عبور شب و روز در تعب بودند   مگر که از ستم خصم تشنه لب بودند
چنان مضایقه از آب داشتند خسان   بغیر دیده کس آنجا نداشت آب گمان
ز قحط تشنگی آن عترت نکو منظر   ز گریه لعل لب خویش را نمودند تر
پس از جفا که کشیدند آن همه آزار   شدند وارد شهر دمشق آن اطهار
فتاد آمدن آن جماعت دلریش   فغان و غلغله در آن بلاد محنت کیش
روایتست ز سهل بن سعید این تقریر   که هست ناقل این نقل برهمی تقریر
که من همیشه دران وادی ستم ناشاد   پی معامله بودم برای هر سودا
بدیدم از ره کین شد میان بدآیین   به بسته اند تمامی شهر را آیین
ازاین مقدمه افزود حیرتم بسیار   که این نشاط طرب باشد از برای چه کار
درین دیار جز این عیدها که مشهورست   مگر عیان شده عیدی که از نظر دورست
یکی خطاب بمن کرد کی ستم دیده   غریب و خسته دل و روزگار گردیده
مگر تو را خبر ازین حدیث کامل نیست   بسینه است مگر از داغ این معامله نیست

شهنشهی که خدایش بنام خواند حسین   نمود مرتبه اش را بلند از کونین
ز نور او مه و خورشید را نمود ایجاد   کلید باب شفاعت بدست آن شه داد
درین زمان ز تعدی اشرار یزید   بکربلا شده او با گلوی تشنه شهید
نموده اند اسیر ستم زنانش را   به بسته اند به زنجیر کودکانش را
سر مبارکش امروز بر سنان جفا   چو آفتاب دران شهر میشود پیدا
برای آن جهت امروز در همین وادی   کنند جملگی دشمنان دین شادی
چو استماع نمودم ازو من این سخنان   بگوشه‌ای شدم و سختم ز درد مکان
که ناگهان بسوی آن دیار غلغله شد   بهیئتی که مگر در زمانه زلزله شد
بدید از پی آن آه و ناله و زاری   بیامدند گروهی بصد دل آزاری
بناقه ها همه بی محمل کجاوه سوار   ببند از ستم بیحیائی کفار
دو دست سید سجاد را به بند گران   به پشت بسته بدیدم من از جفای خسان
دران میانه سری را به نیزه دیدم من   که از مشاهده او بخون طپیدم من
دُر ملامه از لعل در دهن می گفت   بحالتی که مگر با یکی سخن می گفت
شدم چو مستمع این آیه بر زبانش   حسبت ان اصحاب کهف را میخواند

چو این

چو این ملاحظه استماع ازان سر پاک   نمودم از سرم افتاد افسر ادراک
به پیش رفتم و بآن جماعت دلریش   نمودم از نسب و نام جمله شان تفتیش
یکی بگفت که ما بیکسان مغمومیم   مخدرات شریف حسین مظلومیم
حسین کدام حسین نص سوره طاها   حسین کدام حسین ماه طارم طاها
حسین کدام حسین گوشوار عرش مجید   حسین کدام حسین زینت مه و خورشید
حسین کدام حسین آن شماره اطهار   حسین کدام حسین آن سلاله اخیار
حسین کدام حسین آنکه مادرش زهراست   حسین کدام حسین آنکه شافع فرداست
حسین کدام حسین سبط احمد مختار   حسین کدام حسین نقد حیدر کرار
چو گوش کردم ازو این سخن من غمگین   عمامه را ز سر خویشتن زدم بزمین
بسان صفحه دل پاره پاره اش کردم   اشاره بر سر هر یک ز پاره اش کردم
هر آنچه بودم از لباس از تعظیم   بر آن گروه ستم دیده ساختم تقسیم
تمام را بگرفته بنوحه سر کردند   چو معجر از ره بی چادری ببر کردند
بمن خطاب نمودند آن ستم زدگان   که ای جوان بتو رحمت کند خدای جهان
مگر تو دوستی اهل بیت را داری   که میکنی بچنینی وادی بما یاری

زبان عذر گشادم من از برای ثواب   نمودم آن بجبار الصد ملال خطاب
که من صحابه ایم از صحابه‌های رسول   منورست دل من ز مهر زوج بتول
یکی بگفت پس از مهر بهیمی کبران   بگو که تا ببرند این سر از میان زنان
که تا مشاهده شاید بران سر اندازند   بسوی ما نظر سیر کمتر اندازند
شدم بجانب آنقوم کردم و گردم آستعا   ز بیدبران آن سر بسوی آن نجبا
مرا فتاد نظر در میان آن اطهار   بدختری که چو مه بود بر جمازه سوار
بپیش رفتم و دادم سلامش از سر مهر   جواب خویش گرفتم از آن مه گلچهر
پس از سلام بگفتم که ای ستمدیده   تو کیستی که مروانت خونت از دیده
برای چیست بگوای غریب بی مادر   که کرده اند شهدا اسیر قوم جفا
کشیده آه و بگفتا آن شمیم روحانی   که گوش کن چه کسم من برین پریشانی
منم سکینه معصومه شه کونین   منم سکینه مظلومه امام حسین
منم سکینه پرغصه جان و دل پرتن   منم سکینه پر نور آسمان و زمین
منم که از وطن خویشتن جدا شده ام   اسیر قوم جفاجوی بیحیا شده ام
منم که در صف کرب بلا برادر من   شهید تیغ ستم کشته خاک بر سر من

منم که بیکس

منم که بیکس و بی آشنا دبی خویشم   منم که مانده و کاهیده با دل ریشم
منم که زنده احباب خویش دلگیر   بدشت کرب بلا کشته دیدم از خنجر
منم که رفته بیغما تمام اسبابم   بریده اند به تیغ ستم سر از بابم
منم که لعل لب خشک چشم تر دارم   ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم
منم که دیده ام از کینه جوی گبران   تن شریف پدر را بخاک و خون غلطان
منم که عابد بیمار را به بند گران   کنم نظاره پیوسته از جفای خسان
منم که بی سبب و بی گناه در بندم   بریده اند مخالف ز خویش پیوندم
منم که تشنه لبم با تمام اهل حرم   منم که در تعبم روز و شب بجور و ستم
منم که می نگرم کودکان بزنجیرند   عمامه وار همه سر برهنه دلگیرند
منم که جامه ندارم ببر ز یغمائی   منم که رفته ز تن طاقت و شکیبائی
منم که پیکرم از آفتاب تفسیده   بتشنگی دل زارم برشته چسپیده
منم که جد کبارم شه گشر باشد   منم که فاطمه مادر علی پدر باشد
منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم   بجای مقنعه گیسو فتاده بر سویم
منم که در نظری من نمایند اندم دوا   سر بریده بابم به نیزه وقت عبور

منم که این همه آزار دیده ام بجهان   ز بی حیائی مروانیان بی ایمان
چو این مظالم ما را از و شنیدم من   طمع ز زندگی خویشتن بریدم من
کشیدم آه و بگفتم بصد ای مظلوم   که از استماع تو گردیده خاطرم مغموم
شکست بر دلم آمد ازین حکایت تو   کباب شد جگرم ز آتش روایت تو
بسست ختم سخن از برای استدعا   بر آورید برای امید دست دعا
که تا بحق بمناجات یکدگر کوشیم   بجسم توبه لباس بمغفرت پوشیم
بیمینا بحق لا اله الا الله   بحرمت خلف زبده رسول الله
بخون ناحق خورشید بحر خون مغرب   بآبروی شهان قلمرو یثرب
که از کرم بگناه همه ترحم کن   تمام را ز وزره لطف ارتنعم کن
بروی از کرمت جمله را ما قرین   بآستان شه کربلا مجاور کن
خصوص من که چو مقبل کمینه او ایم   به بحر مرثیه گوئی سفینه او ایم
وسیله ساز الها که تا روانه شویم   بکربلا برویم و دمی رها نشویم

واقعه در مقدمه فرنگی در مجلس یزید علیه اللعنة والعذاب

بخون سرور لب تشنگان حسین شهید   محرم آمد و ماه از هلال تیغ کشید

هلال

هلال نیست که بر عقده سپهر برین   شکسته ناخن تدبیر ساکنان زمین
سپید نیست که از دود آه ماتمیان   بسوی مبدء فیاض گشته است روان
محرم است برای عزای شاه شهید   کشیده خامه شنجرف فلک خطها کبود
نه از ستاره فروزنده است چرخ دژم   شکوفه کرده ز گردون نهال محنت و غم
سپهر از پی دوران ماتم شهدا   شده است سرخ و سیاه از شفق صبح و مسا
شفق کی است که از کربلای شاه مبین   فتاده عکس بر آئینه سپهر برین
سرور بخش دلی دیده شه کونین   بهار گلشن آل عبا امام حسین
روایتیست که آن افتخار موجودات   شهید دشت ستم هادی طریق نجات
روانه گشت چو از کربلا بخلد برین   بهشت یافت ز تشریف [illegible]
مصدر ز بر مسند شفاعت شد   شفاعتش ثمر گلشن شهادت شد
شدند از پی تاراج کوفیان لعین   روان بخیمه مخدوم جبرئیل امین
بخیمه که ز تعظیم کعبه طایف شد   ملک ازان حادثه منزل مخالف شد
بلند گشت ز هر گوشه در عراق آواز   نوای غم سراپرده بزرگ حجاز
هر آنچه از شه لب تشنگان مخلف شد   بر آنچه ستم کوفیان مکلف شد

کسی نماند که بی محنت و الم باشد   کسی نماند که آسوده از ستم باشد
خصوص اهل حرمش که خوار و زار شدند   ز ظلم دام تماشای هر دیار شدند
بسی رسید بایشان کدورت از ایام   چنین گذشت ز اندوه روزشان تا شام
شد از نزول غریبان مبتلای ستم   سواد شام غریبان دیار شام از غم
مخدرات امام شهید را بتمام   چو آفتاب جهان تاب شد نشیمن شام
از آن سبب که بآل رسول مسکن شد   چراغ شام میان بلاد روشن شد
روایتست که چون شام گشت منزل شاه   غم غریبی و محنت فزود بر دل شاه
بخاطر آمدشان خانه رسول الله   مدینه و حرم بارگاه عزت و جاه
شهادت خلف دودمان آل عبا   بخون طپیدن سرو قدش بدشت بلا
غم جدای احباب و دستگیری خویش   بغربت آمدن و محنت اسیری خویش
ز ظلم بیکس و بی یار و بی دیار شدن   اسیر لشکر کفار نابکار شدن
بآن گروه ستم پیشه هم سفر بودند   تمام راه از آن قوم باخبر بودند
سوار بر شتران بودن و مشقت راه   کشیدن ستم و طعن دشمن جانکاه
ز بسکه طاقتشان طاق شد ز رنج و تعب   ز سوز دل شده شان ناله آشنای لب

تمام ناله

تمام ناله واحسرتا بر آوردند   ز بانگ ناله فلک را ز جا در آوردند
ز آه و ناله در آن حشر دشت محشر شد   دیار شام صباح صف قیامت شد
ز هر طرف پی اعلام بیک شد و دوید   رسانده این خبر غم فزا بگوش یزید
شنید آن سگ و برخواست از سریر جفا   سوال کرد که از کیست این خروش و صدا
یکی به نزد یزید پلید حاضر بوده   که بر تمام امورش دخیل و ناظر بود
جواب گفت که این اهل بیت اطهارند   که از جفای تو امروز بیکس و زارند
اسیر دشت بلا ماجرای کربلا شده اند   باین غریبی اندوه مبتلا خود اند
چو این شنید شد اندوه گین یزید پلید   برآمد از غضب اهل بیت را طلبید
روان شدند ز هر سوی شامی بسیار   بنزد اهل حرم از برای استحضار
مخدرات سراسیمه از زمین جستند   بیلکه گر هم چون نور مهر پیوستند
روانه شدند بقصر یزید بی ایمان   ز بیکسی هم ترسان و خایف و حیران
روایتست که با صد هزار محنت و غم   ببارگاه یزید آمدند اهل حرم
چو داخل حرم آن حرام زاده شدند   برابرش هم از دور ایستاده شدند
بجانب دگر افکند از عناد نظر   نگفت ملتفت اهل بیت پیغمبر

گذشت چون نفسی بار دو صد تکبر و لاف   نظاره کرد باهل حرم باستحقاق
ستاده دید جوانی چو آفتاب منیر   خمیده قامت و سر در پیش چو از غل زنجیر
ز ضعف تن الم رنج خود نمود صریح   برای شرح جفا و ستم شده تشریح
گذشته موی سر از منکب امام مبین   نموده هر سر مو سرگذشت اهل یقین
شده ز آبله پای خرشتن در تاب   ببای خانه ایمان فکنده آبله آب
بفرقت پدر از هر دو دیده تا دامان   روانه خون جگر همچو رشته مرجان
کسی نبود جز از اهل بیت سلسله پا   که داشت سلسله اهل بیت را بر پا
بغیر آن خلف مصطفی که بود اسیر   ندیده بود کسی آفتاب در زنجیر
به پیش او سر شاه شهید با دل ریش   ستاده گریه کنان و غمین و سر در پیش
بآن جناب مقدس یزید چون نگریست   سوال کرد که این نوجوان گریان کیست
جواب گفت که فرزند سید شهداست   نتیجه که افتخار ارض و سماست
ز اهل بیت رسالت همین بجا مانده است   که همچو نوح ز طوفان کربلا مانده است
چو این شنید از آن پاک دین یزید پلید   سر شه شهدا را بنزد خود طلبید
نهاد شاه که چو فرمود آن خادمان بطشت طلا   گذاشتند سر نازنین آن مولا

گرفته چون

گرفته چون سر شاه شهید را بکنار   از آن بجمله فلزات شد طلا سردار
بطشت زر سر خونین سید شهدا   بیار کرده بعین خزان گل رعنا
بطشت زر چو سر اشرفش گرفت قرار   از آن شده است زر اشرفی تمام عیار
ز طشت زر سر خونین آن امام شهید   بشام مطلع خورشید را نمود پدید
جهان ز طشت بعرش مجید شعشعه گشت   که آفتاب ز نورش بآفتابه نشست
اشاره کرد بسوی راس سید شهدا   خطاب کرد که ای پروریده زهرا
سزای خویشتن از تیغ کوفیان دیدی   چرا ز بیعت من انحراف ورزیدی
کسی چرا با امام زمان خروج کند   از این سبب بجهان شهرت لجوج کند
شنید نام امام زمان چو زین عباد   بگریه گفت که ای بیحیای بی بنیاد
تو کیستی که امام زمان توانی شد   خلیفه هم خلق جهان توانی شد
امام اوست که باشد بعلم اعلم ناس   کجاست علم تو ای کافر خدا نشناس
که را خدای جهان منصب رسالت داد   پی امور خلایق که را خلافت داد
بگو مخاطب طه که بود یاسین کیست   بنص آیه حق خاتم النبیین کیست
که از اشاره سبابه اش قمر شق شد   حصار دین ز که قایم بروز خندق شد

کرا رسول امین خواند حضرت داور — سوی جناب که جبرئیل شد پیام آور
بجا تولد ذات که کعبه گشت تمام — ز مولد که جهان این چنین گرفت مقام
که پا گذاشت بوقت شکستن بت رز — برنگ مهر نبوت بکتف پیغمبر
کرا نشست ولایش بقلبهای زکی — که با خدای جهان گشته است خانه یکی
بخانه که بگو جبرئیل کرد نزول — برای جنبش گهواره اش بجای مشغول
که بود آنکه بکتف رسول گشت سوار — بروز عید پسر مهاجر و انصار
که داشت گاه گاه شاه سر بر عزت را — گرفته بود که سر رشته شفاعت را
بگو که بود که گفتی نبی پسر علی — من از حسینم و باشد حسین چو جان از من
کسی که این همه اش جاه منزلت باشد — کسی که این همه اش قرب و مرتبت باشد
کسی که عرش منور شد از ولادت او — دل تو چگونه رضا داد بر شهادت او
تو ای ستمگر بی آبرو چها کردی — چه زخمها که تو در دین مصطفی کردی
ز جور و ظلم تو در کربلای پرغم و درد — کشیده ایم جفای که شرح نتوان کرد
بامر و حکم تو گردید منع آب چنان — که تیر آب گرفتی ز جوهر پیکان
فقط آب در آن دشت کسی نگشت نصیب — ز ترس مردمک دیده آب مروارید

دلاوری

دلاوری که دل آسائی ندید از بستر — برای آب روان گشت تا دم شمشیر
کسی ز لشکر کین مهربان نبود چو تیغ — که آب خود ز جگر تشنگان نداشت دریغ
نمود زخم تن چاک چاک تشنه لبان — بجان حکایت سیرابی از زبان سنان
دگر نماند کسی از مهاجر و انصار — که جان نداد بشمشیر لشکر کفار
شد از حیات چو دست موالیان کوتاه — رسید نوبت ذریه رسول الله
چسان حدیث ز غم بزرگوار کنم — چسان حکایت غم زاده های زار کنم
برادران جگر تشنه ام شهید شدند — ز دیده من دلخسته ناپدید شدند
بسا تنی که بدان خاک تیره گشت کفن — بسا سری که بدان تیره شد اک گردان
خصوص حضرت آن سر که بر تمام سر است — محمد عربی را پسر مرا پدر است
بتیغ کین چو سر از پیکرش جدا کردند — مرا بدرد جدائیش مبتلا کردند
فتاد جسم پر از نیزه اش بخاک طپان — سرش ز دست ستم رفت بر سنان سنان
زدند آتش عدوان بخیمه حرمش — برای غارت اهل حریم محترمش
مخدرات سراپرده پیمبر را — گرفته اند از ایشان لباس معجر را
سوار بر شتران کرده اند بی آرام — رسیده اند بدینسان ز کربلا تا شام

بگو یزید که این از کجای ایمان است — کسی که کار چنین کرد کی مسلمان است
دگر بجبر مسلمان ز تیغ میخواهی — محمد عربی را شفیع میخواهی
چنین که عترت اطهار او در آزارند — محمد و همه امت از تو بیزارند
چو این سخن بشنید یزید لعین ز زین عباد — طلب نمود بقصد امام دین جلاد
شنید زینب و برجست چون سپند از جا — زبان گشود بی التماس آن مولا
خطاب کرد بآن بیحیای نامقبول — بگریه گفت که ای دشمن خدا و رسول
نظر بیکسی ما ضعیف مردم کن — ز روی لطف بدین نوجوان ترحم کن
تمام بیکس و بی یار و بی مددکاریم — باین عقوبت بی یاوری گرفتاریم
ز خانمان و دیار مدینه بی خبریم — تمام عاجزه ایم غریب این شهریم
مخدرات تو از دیدها چرا دورند — باین سبب که حریم تو اند مستورند
نه ما ستمزدگان اهل بیت اطهاریم — مخدرات حریم رسول مختاریم
چه شد یزید که ما بیکسان اسیر تو ایم — ز گردش فلک امروز دستگیر تو ایم
روا مدار که ما بیش ازین فگار شویم — ازین زیاده ز ظلم تو خار و زار شویم
ز اهل بیت نمانده است همدمی ما را — درین بلیه ضرورست محرمی ما را

باین ببخش

باین ببخش که این داغ دیده محرم ماست — ضیای مردمک دیدهای پرنم ماست
درین مکالمه بودند کز درون جلاد — ز در درآمد و در کف بلارک فولاد
گرفت بازوی آن نوجوان بیکس را — بزیر تیغ قضا زد آن نهال نورس را
چو این مشاهده کردند اهل بیت رسول — برای آن خلف مرتضی شدند ملول
تمام با دل پرخون و دیده گریان — درآمدند ز جا و احمدا گویان
بسوی حضرت زین العباد روان گشتند — بآن ستمزده چون درد و توامان گشتند
یکی چو سایه بر اطراف قامتش گردید — یکی فتاد بپایش چو سایه خورشید
نشست زینب بیدل چو دل به پهلویش — سکینه گریه کنان رو نهاد بر رویش
گهی شهادت او را قیاس میکردند — دوان به پیش یزید التماس میکردند
گهش بدیده حسرت نظاره میکردند — بحاضران شفاعت اشاره میکردند
سکینه گفت که ای روشنی دیده تر — بخواهران ستمدیده یادگار پدر
درین بلیه و محنت کجاست پیغمبر — کجاست باب کبار تو حیدر صفدر
کجاست جده ات امروز حضرت زهرا — کجاست باب شهید تو سید الشهدا
که زیر تیغ بدان تشنه ات ببینند — دل شکسته و رنگ پریده ات بینند

گریستند همه یک ره بزاری زار   بحالتی که برآمد خروش از حضار
روایتست که در مجلس یزید لعین   فرنگی نگران بود با دو صد تمکین
رسول بود ز شهر فرنگ سوی یزید   چو آن معامله اهل بیت عصمت دید
ز بس محبت زین العابدین اندوخت   دلش بحالت آن مبتلای محنت سوخت
بصد هزار ادب کرد از یزید سوال   که کیست این پسر و این نوجوان و این اطفال
جواب گفت که فرزند سید شهداست   سر بریدهٔ نوباوه پیغمبر ماست
چو این شنید فرنگی از آن سگ غدار   جواب گفت که ای بیحیای بدکردار
شنیده که سمی مانده از خری عیسی   زیارتش کنند و واجب کنون بمذهب ما
ترا ای لعین ببزرگیش نکنی اقرار   که هست سبط کبارش محمد مختار
کسی بزادهٔ پیغمبرش جفا کرده است   مگر کسی که زد و مادرش خطا کرده است
چو این شنید یزید از فرنگی دین دار   اشاره کرد بجلاد آن سگ اشرار
ببر زنش سر این نابکار بی دین را   فرنگی از ره تقلید چون شنید این را
فکند بر تنش و برخواست از سر اورنگ   ز سر گرفت هوای کلیسیای فرنگ
روانه گشت سوی راس سید شهدا   بدو دست گرفت آن سر مبارک را

بلند گفت

بلند گفت که ای سرور مسلمان کش   بمذهب پدرت آنچه بایدت آن کن
روایتست که آن سر شهادتش بشنفت   نوید روح پذیرای جنتش گفت
ز سر گذشت و فدا کرد بهر دین جان را   ز سر گذشت فرنگی طریق ایمان را
چو سر ز پیکر آن پاک دین ببریدند   بساط ظلم ازین رهگذر برچیدند
بزرگوار خدایا بسید ثقلین   بحق روشنی دیدهٔ امام حسین
که جان خویش فدا کرد در ره ایمان   پی شفاعت عصیان ماسیه بختان
که هر که دوستی آل مصطفی دارد   باو ببخش اگر یک جهان خطا دارد
خصوص مستمعان حدیث محنت را   بغم نشستهٔ این مجلس مصیبت را
بآستان شه تشنه رهنمای کن   تمام را ز ره لطف کربلای کن
علی الخصوص که این روسیاه سرور ریش   که شاه تشنه لبان خوانده است مقبل خویش
چو مقبلست نوازش ازو بیا رقابل کن   برحمتت اکرم نکته مقابل کن

واقعه در بیان روانه شدن اهل بیت عصمت از شام وارد شدن بکوفه و
حکایت مرد دهقان و مقدمه شیر

دمید ماه محرم از آسمان مینائی   درید ناله بتن جامهٔ شکیبائی
بتازه شعلهٔ آه و فغان مجسم شد   عروج کرد هلال مه محرم شد

ز گرد جرم ز بس دیدها غبار آورد   محرم آمد و آبی بروی کار آورد
محرمست کنون وقت گریه و زاریست   چو ابر گریه بر آل نبی هواداریست
خوشا کسی که بآه و فغان قرین باشد   خوشا دلی که درین تعزیت غمین باشد
کسی که گریه اش امروز اختیاری نیست   ز کوثرش بصف حشر چشم یاری نیست
بدیده گر غم شاه تشنه میراب است   بحشر گشت امیدش چه خلد سیراب است
خصوص من که علی الاتصال گریانم   سحاب تعزیهٔ سرور شهیدانم
سرشک من ز حدیث تا شط بغداد   نوشته است ببازوی راست حرز جواد
غرض ز چشم نه تفریق ظلمت و نور است   ز دیده بلکه همین آب دیده منظور است
برای ماتم مسند نشین بزم بلا   طراز کرسی کتفین سید الشهدا
گل ریاض شفاعت نه آسمان را عین   لوای لشکر گلگون قبا امام حسین
روایتست که چون عترت امام انام   چو آفتاب نشستند در سیاهی شام
تمام از غم شاه شهید افسرده   ز تشنگی همه آب نشاط پژمرده
ز سرد مهری ایام ناتوان گشته   ز تند باد جفا و ستم خزان گشته
ز بینیازی هم جمله سوگوار بهم   ز بسکه همه گراییده غمگسار بهم

بغیر ناله

بغیر ناله نمی بود شان صدای دگر   نداشتند بجز غربت آشنای دگر
علی الخصوص مه بدر آسمان امم   شده ملقب یعقوب اهل بیت بغم
بقیة النعم اهل بیت آل عبا   سلالة الشیم نور سید شهدا
برسم سید سجاد قبله زهاد   باسم آدم آل عبا ز زین عباد
روایتست که مقتدای اهل جهان   علی ثانی و رکن چهارم ایمان
شکسته خاطر و اندوهگین چو ابر کرم   ز گریه بود شب و روز دیده اش پرنم
نشسته بود بغم در عزای شاه شهید   که آمد از پی او قاصد یزید پلید
خطاب کرد که ای شهسوار کشور غم   ترا یزید طلب میکند ز اهل حرم
بپای خواست سراسیمه سید سجاد   روانه گشت بقصر یزید بی بنیاد
رسید چون بدر خانهٔ یزید لعین   عنان گرفت ازو اشک دیدهٔ خونین
قدم گذاشت چو در مجلس آن شهید جلال   ز جای جست یزید لعین باستقبال
گشود خانهٔ آغوش بهر آن سرور   کشید سید سجاد را بزور به بر
اگر غرور خلافت نبود پابستش   هزار مرتبه میداد بوسه بر دستش
نشاند قبلهٔ زهاد را بمسند خویش   نشست در بر آن شاه سر فکنده به پیش

گذشت چون دمی اظهار روسیاهی کرد　　ز کرده های بد خویش عذرخواهی کرد
پس آن مکالمه و احترام سر برداشت　　بنای رفتن شان را سوی مدینه گذاشت
طلب نمود ز خادمان بشیر نعمان را　　باو سپرد پرستاری یتیمان را
برای دفع نحوست مرحمت گذارش کرد　　باو رعایت اهل حرم سفارش کرد
چو بازگشتن شان بر وطن مشخص شد　　ز بزم حضرت زین العبا مرخص شد
بپای گشت یزید و روانه شد بحرم　　بسوی خانه او آن گشت سرور عالم
چو این حدیث باهل حرم حکایت کرد　　پی تهیه راه سفر اشاره کرد ه
ز شام سید عباد رو براه آورد　　ز دیده و دل احباب اشک و آه آورد
ز شام عازم شد مدینه گردیدند　　بحر بادیه غم سفینه گردیدند
بر بوبه السفر آفتاب میرفتند　　تمام راه بغم همرکاب میرفتند
ز طول راه حدیثی نبود قابل عرض　　مگر حکایت کرب بلا که باشد فرض
روایتست که چون عترت رسول خدا　　رسید جنب غم اندوز شان بکرب بلا
پیاده جانب جمازها دوانیدند　　بهیکل ان خبر کربلا رسانیدند
مخدرات تمام از کجاوه فتادند　　بروی قبر شهیدان بناله افتادند

بپیاده گشت

پیاده گشت ز یکمیل راه زین عبا　　روانه شد بسر قبر سید شهدا
نظر فکند چو بر مرقد مطهر پدر ه　　بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر
شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت　　غم تو از گل اندیشها گلاب گرفت
ز اشک ماتم تو چشمها خراب شده　　بدیده خواب ز انبوه غم تو آب شده
مصیبت تو نفس را بسینه ره زده است　　غم تو اهل حرم را ز رگ نگه زده است
ز بسکه جان بتن از قصه ات مخل شده است　　ره سرشک ز دل تا بدیده گل شده است
وطن جدا ز تو بر من حرام خواهد بود　　مدینه بی تو مرا شهر شام خواهد بود
مرا چو اهل وطن بی پدر نظاره کنند　　بماتم تو گریبان و جامه پاره کنند
یکان یکان ز فراقت مرا ببر گیرند　　ز من حکایت حال ترا خبر گیرند
کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم　　کجا بشرح غمت یاری زبان دارم
اگر ز تشنگیت سر کنم حکایت را　　چسان حدیث کنم قصه شهادت را
بجز تو که به تسکین شان چه کار کنم　　مگر جواب سخن خجلت اختیار کنم
چسان بروضه جد بزرگوار روم　　چسان بخدمت آن سید کبار روم
بآن جناب مقدس چسان سلام کنم　　چگونه بی تو بحضرتش قیام کنم

مرا چگونه جواب سلام خواهد داد　　چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد
چسان روم بسر قبر حضرت زهرا　　چسان حدیث شهادت کنم باو انشا
ز دوریت بلحد تاب صبر چون آرد　　ترا نه بیند و از قبر سر برون آرد
سوی من آید و این الحسین خطاب کند　　ز اشک خانه اهل جهان خراب کند
درین مکالمه ای نور دل جوابم چیست　　بجز خموش شدن چاره صوابم چیست
چنین بیان سخن مینمود مینالید　　جبین بتربت شاه شهید میمالید
ز اختلاف روایت کجاوه زینب　　فتاده بود دران روز از قضا بعقب
سکینه از تعب راه با دو چشم پر آب　　به پیش زینب مظلوم رفته بود بخواب
که آمد آن شتر از راه چون نسیم صبا　　رسید تا بسر قبر سید شهدا
شتر ستاده ز راه سکینه شد بیدار　　شنید زاری واقفان عترت اطهار
خبر گرفت ز زینب که ای نکو منظر　　مگر فتاده ره ما بکربلای پدر ه
جواب گفت که این دشت دشت غربت اوست　　همین زمین که شتر ایستاده تربت اوست
چو این شنید ز زینب سکینه شد بیتاب　　بروی قبر پدر کرد خویش را پرتاب
گشاده خانه آغوش را بقبر پدر　　ز شوق روی پدر قبر را گرفته ببر

سحاب دار

سحاب دار گهی گریه بر پدر میکرد　　بدرد دست گهی خاک غم بسر میکرد
گهی ز دست ستم زلف عنبرین میکند　　گهی بناخن غم صفحه جبین میکند
خطاب کرد بقبر پدر بدیده تر ه　　بگریه گفت که ای گوش عرش بار نور
سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی　　چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی
نبود یک نفسی بی منت شکیبائی　　چه واقع است که خو کرده به تنهائی
تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم　　لب از رنگ حنا دستگیر گردیدیم
جفا که بی تو بما قوم کوفیان کردند　　ز ما ستمزده گان منع آب و نان کردند
غمت بگریستن های ما لب نان بود　　کسی ز اهل تو گر سیر بود از جان بود
بروز اسیر و سوار جمازها بودیم ه　　غریب وار بشب در خرابها بودیم
بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود　　مخدرات ترا خلق در تماشا بودیم
باین طریق چو وارد بشهر شام شدیم　　دران بلد همه رسوای خاص و عام شدیم
نشسته بر شتران برهنه بی معجر ه　　تمام بی کس و بی آشنا و بی یاور
ستاده بر در و دیوار او تماشایی　　تمام منتظر ما ز بی محابائی ه
سر ترا بسنان داشتند بیدین　　روانه بود به پیش آن لعین بد آیین

بهر قدم جگر اهل بیت می آزرده   باین طریق بما آن لعین بسر می برد
سر منور لوی می نمود از هر بام   ندیده بود کسی آفتاب را در شام
عرض چه وارد غمخانه یزید شدیم   ز زندگی همه یکبار نا امید شدیم
شبش بمحنت و اندوه و گریه سر بردیم   ز اشک دیده و لخت دل آب و نان خوردیم
بصد هزار مشقت چو شب بروز رسید   بیارگاه یزید پلید مان طلبید
تمام را برسن بسته از صغیر و کبیر   گرفته بود سر ما بچنگ شمر شریر
بدین بهیج زمیان خلایق انبوه   شدیم داخل بزم یزید با اندوه
چنین برابر آن ناقبول خامه سیاه   تمام ما برسن بسته داشتند نگاه
پس از تامل بسیار آن لعین زعناد   سوال کرد ز احوال سید سجاد
جواب گفت باو شمر کین امام انداست   علی اوسط فرزند سید الشهداست
چو این شنید خبرها ازو سوال نمود   ز زد دم و بجوابش زبان شکوه گشود
پس از مکالمه آن سنگ دل جرأت کرد   بقتل حضرت زین العابدین رسا کرد
مخدرات ازین جمله در هراس شدند   به پیش آن سگ بیدین ما التماس شدند
کسی نبود که تدبیر آن تواند کرد   علاج زاری بیمارگان تواند کرد

فرنگی

۱۱۱

فرنگی به یزید پلید جرأت کرد   بپای خواست بآن کافری و غمخواری کرد
گشود لب بشفاعت برای آل رسول   شنوعتش بر آن سنگدل نگشت قبول
شهید گشت فرنگی و دادخواه تو شد   حیات او همه بی نحو صرف ال تو شد
درین معامله بدمذهب زقوم ظلم   نظاره کرد بیحرمتی باهل حرم
سوی یزید اشاره بی تمیزی کرد   مرا و فاطمه را خواهش کنیزی کرد
چو این شنید بپاخواست زینب محزون   خطاب کرد بآن سیاه کار ملعون
تو کیستی که بخودت عزیز میخواهی   ز اهل بیت رسالت کنیز میخواهی
روا بود که جگر گوشه رسول خدا   شود کنیز تو ای بیحیای بی پروا
دلم هنوز ازین گفتگو پر از خون است   هنوز دیده ازین غصه رود جیحون است
غرض که جز تو امیدی زهیچ باهم نیست   مرا بقبر طلب کن که بیتو تابم نیست
بگفت این و ز بسیاری فغان و خروش   بسینه زد الم و آنچنان که رفت از هوش
مخدرات چو حال سکینه را دیدند   صدای نوحه بگوش فلک رسانیدند
گهی بتعزیه هنگامه گرم میکردند   گهی ز سید سجاد شرم میکردند
چو این مشاهده بنمود سید سجاد   برای تعزیه بر اهل بیت رخصت داد

تمام خیمه فیروزه گون بپا کردند   فضای بادیه را تعزیت سرا کردند
چو شام جمله بجامه سیاه پوشیدند   چو صبح جمله گریبان جامه بدریدند
بقبر سبط نبی خیمه سیاه زدند   ببار دیده تشنه بارگاه زدند
باه و ناله هم آواز هم سفر بودند   تمام بلبل بستان کربلا گشتند
خبر شدند ز هر سوی اهل آن صحرا   ز حال تعزیه داران سید الشهدا
تمام رو بسر ابر دما روانه شدند   دخیل ماتم آن گوهر یگانه شدند
روایتیست که از اهل دشت القانی   چو گرد باد سراسر ز روی بیابانی
بدین حضرت موسی قبول طاعت داشت   یهود بود در آن سرزمین زراعت داشت
سوال کرد ز خدام اهل بیت انام   که کیست مهتر این لشکر و چه دارد نام
تمام سید سجاد را نشان دادند   یهود را خبر از عمر جاودان دادند
بسوی حضرت زین العباد آن گمراه   رسید چون بحضور از ادب زمین بوسید
سوال کرد از آن مهتر زمین و زمان   بگریه گفت که ای نور چشم اهل جهان
بدل عجب الم بی نهایتی دارم   ز حال صاحب مدفن حکایتی دارم
بدان که چند ازین پیش روز عاشورا   مرا فتاد گذار از قضا باین صحرا

کجا زجور

کجا ز جور فلک و ستم انقلاب بودم   که همچو دیده یعقوب روز آیم بود
گهی بگشته خود فکر آب میکردم   گهی تفحص موج سراب میکردم
که صف کشیده در این دشت تشنگی لب دیدم   بجانب دگر استاده سروری دیدم
چو صبح جامه نورانی سفید به بره   کفن بگردن و عمامه ز نور بسره
نشان سروری از آن جناب پیدا بود   ز شوکتش فر پیغمبری هویدا بود
زیادتی ز صاحب برافتابش بود   چرا که پرتو خورشید در کلابش بود
ستاده بود از آن لشکر آب میطلبید   گهی بحجت از آن جواب میطلبید
کسی جواب نداد اش ز قوم بی پروا   بهر طرف نگران بود بیکس و تنها
که ناگه از دو طرف کوفیان عنان دادند   بناوک ستم آن تشنه را نشان دادند
ز گرد لشکر کین راه دیده شد مسدود   نیافتم که بآن تشنه لب چه روی نمود
دلم به بیکسیش سوخت زانکه تنها بود   همین بر تشنگیش بار غم مهیا بود
گذشت چون نفسی از جدال و حشت شد   ز آسمان و زمین شور قیامت شد
زمین بلرزه در آمد ز بسکه تاب گرفت   سیاه شد فلک و روی آفتاب گرفت
چو این مقدمه رو داد من روان گشتم   گریختم و من و در گوشه نهان گشتم

چهار روز چه بگذشت آمدم ترسان — نیافتم اثری زان جوان سرگردان
بهر طرف ز سراغش بجستجو بودم — بجستجوی حیات و حمات او بودم
که ناگهان تن افتاده بی سری دیدم — بناز بالش خون خفته پیکری دیدم
نداشت در بدنش جای زخمناک نبود — نبود یکسر مو در تنش که چاک نبود
نشسته بود بدنش جراحت تیر — برادرانه بر بینش جراحت شمشیر
خدنگ در تنش از کینه گاوی پیکان — فرود آمده در کوچهای زخم سنان
نداشت جز بدن پاره پاره خونداری — بغیر زخم شکایت چه داری داری
چو این مشاهده کردم دلم بجوش آمد — نفس بسینه ام از غصه در خروش آمد
باین اراده که پای به پیش بردارم — ز خاک و آن تن در خون طپیده بردارم
که ناگه از طرف قبله نعرهٔ برخاست — که از صلابت آن لرزه ام هنوز بجاست
رسید از عقب نعره شیر غرانی — چه شیر پادشه کشور بیابانی
چه شیر از همه اسرار غیب آگاهی — چه شیر صورت معنی قدرت الله
چه شیر از سر پستان دایهٔ تقدیر — بشیر خوار کشش بود جعفر اهم شیر
بدشت طاعت پروردگار پیر شده — سفید اهم سر مویش چو جوی شیر شده

السلام

رسید و تند بسوی من از غضب نگریست — روانه شد بسوی نعش چو ابر گریست
رسید چون بسر نعش با دو دیده تر — گرفت آن تن در خون طپیده را در بر
گهی چه تعزیه داران نشست بر زانو — گهی چه تمیان گشت گرد پیکر او
گهی به پیکر او میرسید و بو میکرد — گهی ز روی ادب احترام او میکرد
گهی بگریه سر خویش را زدی بزمین — چه آن کسی که ستم پیشه را کند نفرین
گهی گریست بر او چون پدر بزاری زار — گهی فتاد به پهلوی او برادروار
چنان گریست بر آن تن که من کباب شدم — ز خویش رفتم و یکبارگی ز تاب شدم
روانه گشت چه آن نعش را زیارت کرد — بپاسبانی او سوی من اشارت کرد
غرض که روز بر آن تن نگاهبان بودم — چه شب رسید ز اطراف پاسبان بودم
چه سوی ظلمت شب از سحر نوید آمد — علامتی ز سوی آسمان پدید آمد
رسید چون ز فراز فلک بسوی نشیب — پدید گشت گروهی بوضعهای غریب
تمام با دل محزون و حال ژولیده — تمام غمزده چون مردم ستم دیده
تمام نوحه کنان و تمام چهره خراش — تمام موی پریشان چه خامهٔ نقاش
ز دیدهٔ همه سیل سرشک جاری بود — ز نالهٔ همشان آسمان حصاری بود

رسید چون که بنزدیک آن خروش و صدا — فرود گشت و زمین گیر گشت آن غوغا
پدید گشت یکی تخت همره ایشان — نشسته بود بر آن تخت پنج عالیشان
تمام سربسته افکنده با دل غمگین — تمام سرخ قبا همچو پنجه خونین
گذاشتند چه آن تخت را بصفحه خاک — روان شدند ببالین آن تن صد چاک
مقربان خدا با وجود آن تمکین — شدند پیش تن آنجناب خاکنشین
زدند حلقهٔ ماتم بدور آن پیکر — تمام چاک نمودند جامها در بر
برادرانه ببالین نعش آن مقتول — شدند جمله بآیین تعزیت مشغول
رسید کار بجای ز زاری ایشان — که من شدم ز خود از بیقراری ایشان
که ناگه از عقب پرده سپهر جلیل — بلند گشت صدای چه صور اسرافیل
از آن صدا همه خاک سر بسر بزنند — مرا گمان که مگر آسمان نگون گردید
جماعتی ز سپهر برین شدند عیان — تمام چاک گریبان و احسین گویان
بلند قد سیه پوش چون شب یلدا — تمام تعزیه داران عالم بالا
علم سیاه ز سر تا بپا لباس سیاه — بر آمد از دل گردون سواد اعظم آه
فکنده موی سر خویش از یمین و یسار — بتعزیت سر مویی نبودشان بیکار

برای نوحه

برای نوحه مابینشان جدای بود — زمین بحیرت از آن ماتم هوای بود
رسید چون که بنزدیک آن گروه از دور — پدید گشت سریر مربعی از نور
نشسته بود جنابی بروی آن اورنگ — سیاه پوش چه جنت رسیدگان دلتنگ
کدورت از همه اهل جهان فزون برداشت — نشسته بود ز غم هر دو دست بر سر داشت
دریده بود گریبان جامه تا دامن — برسم ماتمیان شال کرده بر گردن
روانه از طرفینش خلایق بسیار — تمام چون مژهٔ ماه طلعتان سردار
خلائق که ز افلاک همرهش بودند — بخدمتش همه راه سپهر پیمودند
ز آسمان همه با چهره غبار آلود — به پیش آن تن صد پاره آمدند فرود
چه آن سریر بروی زمین قرار گرفت — ز تاب آینه آسمان قرار گرفت
بزیر آمد از آن تخت با دو دیده تر — شهنشهی که لباس سیاه داشت ببر
پی تواضع او هر که بود بر پا خواست — چنانکه آن تن صد پاره هم ز جا برخاست
سلام کرد روان گشت آن تن بی سر — بسوی آن صدف کائنات را گوهر
چو این مشاهده بنمود آن خمیده سپهر — گشود خانهٔ آغوش بهر آن پیکر
به بر گرفت چه جان عزیز آن تن را — ز گریه کرد فراموش ایستادن را

زپا فتاده بری زمین بناله نشست — زپا فتادن کار گریه رفت از دست
بچهره ریخت سرشک از دو دیدهٔ پرغم — خطاب کرد بآن تن که ای شهید ستم
چه حالتست ترا ای ستم رسیدهٔ من — که این ستم بتو کرده ست ای ز دیدهٔ من
ترا چه شد که چنین پاره پاره شد بدنت — سرت کجاست که برخون فتاده ست تنت
به بیکسی تو یارب چرا نسوخت دلش — چه بوده ست عدوی ترا در آب و گلش
دلش چگونه بمظلومی تو تاب آورد — کسی که با تو چنین ظلم بی‌حساب آورد
مگر زحال تو نشناختند جد ترا — مگر خبر نگرفتند از تو جدت را
چه بر سر آمده یارب برادرانت را — چه روی داد درین دشت خواهرانت را
چرا نمود بفرزندهای سکینت — که نیستند درین بیکسی ببالینت
پی امامت احباب جانشینت کو — گل ریاض الم زین عابدینت کو
چرا تو بیکس و تنها درین بیابانی — تو ای ستمزده آخر نه از شهیدانی
در این مکالمه بود آن جناب با پیکر — که آمد از دل افلاک نعرهٔ دیگر
پدید گشت گروهی چو حوریان جنان — تمام با تن زار و دو دیدهٔ گریان ۵
چو آن گروه بنزدیک آن کس راشدند — خلایق از سر آن نعش برکنار شدند

چو این مقدمه

چو این مقدمه رو داد من خموش شدم — زخویش رفتم و یکبارگی زهوش شدم
زخویش رفتم و احوال من اگر چون بود — بخود چو آمدم آن نعش پاک مدفون بود
بخالقی که ترا جاه و منزلت داده ست — ترا گزیده و این قدر و مرتبت داده ست
مرا حدیث کن از حال عالم بالا ۵ — بمن حکایت این کشته را بیان فرما
چو این شنید از آن مرد سید سجاد — ز دیده ریخت سرشک و چنین خبر آن داد
که آن جوان که تو دیدی حسین مظلوم است — که در کتاب شما بر شبیر موسوم است
گل حدیقهٔ پیغمبر است و باب من است — ز دفتر شهدا فرد انتخاب منست
چو او شهید شد از ظلم کوفیان لعین — بماتمند همه اهل آسمان و زمین
خلایقی که تو دیدی فرشتها بودند — بماتمش همه در غم سرشته بودند
که از سپهر بهمراه انبیای کبار — پی زیارت او آمدند بتعزیه دار
دران سپهر که بنشسته پنج تن بودند — پیمبران خداوند ذوالمنن بودند
کسی که بر همه از منزلت مقدم بود — صفی حضرت پروردگار آدم بود
ز انبیا دومین نوح آدم ثانی است — که کشتیش ز غم آن جناب طوفانی است
سیم خلیل خدا جد ما است ابراهیم — که گشت آتش نمرود پیش او تسلیم

چهارم آنکه غمین بود حضرت موسی است — که در کفش ید بیضا معجزه و بیضاست
کسی که بود مربع نشین کرسی نور — محمد است که باشد شفیع او ز نشور
دگر حکایت شیری که داغدارش بود — بدانکه شیر خدا باب تاج دارش بود
که در کتاب شما ایلیاش میخوانند — بدین ما علی المرتضاش میخوانند
زدین حق تو چو بیگانه بمذهب ما — بشکل شیر ترا جلوه کرد شیر خدا
تمام ماتم این نور دیده را دارند — مصیبت غم این برگزیده را دارند
چو این شنید یهودی ز سید سجاد — شهاده گفت و ز توبیخ کفر شد آزاد
شهامنم که ز روی یقین غلام توام — ز مقبلی تو در دهر نیک نام توام
اگر بمرتبه نالایق دیار توام ۵ — غلام تعزیه دار گناه کار توام ۵
بچشم مردم این شد بسکه ارزانم — سیاه روی تر از سرمهٔ صفاهانم
مرا بمشهد شاه رضا مرخص کن — پی توطن من طالب را مشخص کن
امید من بسوی حضرت امام رضاست — من و طواف رضا و رضا و رضا خداست

واقعه در مراجعت اهل بیت عصمت از شام بسوی مدینه و حکایت جابر انصاری

دلم بماتم گلگون قبای آل عبا — شده چو چاک گریبان لالهٔ حمرا

چه دل

چه دل بیاد شهیدان کربلا غم و بس — برای تعزیه اهل بیت ماتم و بس
چه دل ز سوز غم تشنگان کباب شده — کجا کباب که یکقطره خون ناب شده
چه دل جا باشد که در دیدها مکان دارد — ز اتحاد همین رنگ در میان دارد
چه دل ز شوق هوای طواف کربلا — کنده بال ز آهش چو مرغ قبله نما
چه دل بدیدهٔ یکقطره خون هیولانی — ازان نمنده بجز اسم بی مسمای
چنین دلی که ز اسباب اشک کم مایه ست — چه فیض میبرد آن دیده کش که همسایه ست
بدیده گریه درین چند روز ناچار است — محرم است که بهر دیده اشک در کار است
ز دیده‌ام غم آتش دیده تر است — چرا که چشمهٔ این آب آسمان نگر است
خوشا سعادت آن دیده که گریان است — چرا که گریه او آب روی ایمان است
ز آب اشک ازان دیدهٔ کم غمگین است — برنگ روغن بادام تلخ شیرین است
سرشک تعزیه سرور شهیدان است — که چشم او شنی دیدهای گریان است
چه آن کسی که جگر گوشه اش شود ناچیز — بدیده طفل سرشکم زده ست غوره مویز
بیا سرشک که در ماتم اهتمام کنیم — برای گریه ز هر دیده دیده وام کنیم
که دیده تاب ندارد سرشک این غم را — بچشم کم نتوان دید اشک ماتم را

خصوص ماتم مخدوم جبرئیل امین   گل ریاض نبی گوشوار عرش برین
جناب حضرت شاه معصفر التجدین   هر یک موجه بحر بلا امام حسین
روایتست که چون یادگار آل عبا   چراغ انجمن افروز سید الشهدا
ز کربلای ستمدیدگان بحال خراب   روانه گشت بسوی مدینه با اصحاب
سوار بر شتران کرد اهل ماتم را   سوی مدینه بر افراشت رایت غم را
مخدرات پریشان بچشمهای پر آب   تمام با دل محزون و سینهای کباب
گهی به شاه شهیدان وداع میکردند   گهی برفتن خود امتناع میکردند
خصوص زینب خونین جگر که گریان بود   فتاده بود در آن مرقد و در افغان بود
ز التماس برفتن رضا نمیگردید   ز قبر شاه شهیدان جدا نمیگردید
چو این مشاهده فرمود سید سجاد   زبان بمعذرت عمه کبار گشاد
بگریه گفت که ای مونس دل زهرا   یتیم پرور ذریه رسول خدا
اگر زیارت جد بزرگوار نبود   مرا برفتن ازاین مرقد اختیار نبود
غرض الطاعت فرموده رسول خداست   اگر نه بی پدر مهربان وطن بکجاست
بمن امامت امت اگر نه کاری بود   یقین که از همه ام بیش بی قراری بود

سوار شو

سوار شو بشتر تا سکینه در خوابست   که او زیاده تر از اهل بیت بیتابست
اگر سکینه ز خواب الم شود بیدار   ز آه ناله شود کار رهروان دشوار
چو این حدیث بیان کرد سید سجاد   گریست زینب و ناچار دل برفتن داد
باه ناله بپا خواست زینب محزون   نشست بر شتر و روی کرد در هامون
روان شدند ز کربلا بسوی وطن   مخدرات با فغان و ماتم و شیون
همین نه با غم ایام هم سفر بودند   ز طفل اشک بره بیقرارتر بودند
ز کربلا بمدینه نشد که یک منزل   ز آب چشم ستمدیدگان نگردد گل
غرض که با غم و اندوه راه طی گردید   سپاه ناله بنزدیکی مدینه رسید
روایتست که چون مرکب جنود الم   نزول کرد بقرب مدینه با ماتم
سواد شهر رسول خدا نمایان شد   چنانکه حال بر اهل حرم پریشان شد
چو دید قبه ختم رسل امام عباد   پیاده گشت و از روی ادب بپای ستاد
سلام کرد بپیغمبر و زیارت کرد   پس از سلام باهل حرم اشارت کرد
مخدرات ز محملها پیاده شدند   پی زیارت پیغمبر ایستاده شدند
سلام سوی شه آخر الزمان کردند   زیارت الم آلوده را بیان کردند

روایتست که بعد از سلام زین عباد   ز هر دو دیده بسیلاب اشک خود بگشاد
بهر طرف نگران گشت چشم پر نم را   طلب نمود الساعت بشیر حذلم را
خطاب کرد که باب تو نیک شاعر بود   بعلم شاعری از هر جهت ماهر بود
تو هیچ بهره از حالت پدر داری   بکلک ناطقه‌ات شعر می‌شود جاری
جواب گفت که ای نور چشم اهل یقین   کلام من چه کلام پدر بود رنگین
بگریه گفت که سوی مدینه ماوا کن   برای مرثیه شعری بتازه انشا کن
خبر ببر ز من بی پدر بخویش و تبار   بگو که آمده فرزند سید ابرار
سوار گشت بفرموده امام عباد   بشیر حذلم و رو جانب مدینه نهاد
رسید چون بدر مسجد رسول خدا   شروع کرد بمرثیه خوانی شهدا
خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار   بگریه گفت که ای قوم احمد مختار
مخدرات جگرگوشه رسول خدا   رسیده اند بنزدیکی دیار شما
یتیم آل عبا با سپاه ناله و غم   زده ست بر در دروازه خیمه ماتم
پی زیارت آن نور دیده بشتابید   که تا زیارت ختمی دو کون دریابید
ازان خبر همه مرد و زن یگانه شدند   ز شهر رو بسراپردها روانه شدند

خصوص قوم

خصوص قوم بنی هاشم از حجب برون   روان شدند سر و پا برهنه در هامون
گذاشت رو بسراپردهای اهل حرم   ز شهر موجه سیلاب گریه و ماتم
رسید اشک بجای زگریه احباب   که نه سپهر از او مینمود هیچ حباب
روایتست که بعد از بشیر شاه کبار   فرود آمد بر گوشه گرفت قرار
نمود اشرف ذریه رسول خدا   برای خیمه مکانی مناسبی پیدا
اشاره کرد که تا خیمها بپا کردند   برای ماتمیان خانها بنا کردند
خصوص خیمه صاحب امام شهید   برای تعزیه فراشی روزگار کشید
روایتست که اسباب سید شهدا   پس از شهادت آن تشنه بدشت بلا
ز راه ظلم چو تاراج کوفیان شده بود   ازان ز دیده اهل حرم نهان شده بود
ندیده بود کسی خیمه شه دین را   نه مسند خلف خاتم النبیین را
یزید عترت اطهار را چو رخصت داد   سپرده بود سراپرده را بزین عباد
چو خیمه شه لب تشنه را بپا کردند   زگریه نام برو تعزیت سرا کردند
چو اهل بیت حزین را نظر بخیمه فتاد   برآمد از دلشان بانگ و ناله و فریاد
روان شدند سوی خیمه امام شهید   مخدرات سراپرده رسول مجید

بتازه باز گریبان جامه چاک زدند   طپانچه بر سر و رخسار درد ناک زدند
بگریه زینب الخسته سوی خیمه دوید   فتاده دید بر آن مسند امام شهید
نظر فکند چو بر مسند برادر خویش   گرفت مقنعه چون آفتاب از سر خویش
کشید آه و غلطید همچو ناله بسر   گرفت مسند شاه شهید را در بر
بگریه گفت که ای زندگانی زینب   شکوفه چمن کامرانی زینب
دریغ کربلا کشته است قامت تو   تهی فتاده کنون مسند امامت تو
کجای ای خلف برگزیده زهرا   بیا که بی تو حرام است زندگی بر ما
روان حضرت خیر النسا حسین گریان   فتاده است بر اطراف خیمه‌ها گریان
برادرت حسن مجتبی بناله و آه   در انتظار رخت نشسته بر سر راه
برای دیدن تو حضرت رسول الله   فکنده است کنون دیدهٔ امید براه
موالیان تو با دوستان غمخوارت   نشسته اند تمام از برای دیدارت
روایتست که زینب ازین حکایت بود   بخیمه با فلک بخت در شکایت بود
که آمدند سوی خیمهٔ امام شهید   مخدرات بنی هاشم از سیاه و سفید
شدند داخل و دیدند تکیه حسین   که او فتاده ز بی صاحبی بجای حسین

نشستند

نشسته زینب بیدل بگوشهٔ گریان   سکینه را ز محبت نشانده بر دامان
گهی نشسته آن طفل بی پدر میکرد   گهی چو اشک جگر سوز دیده تر میکرد
مخدرات بماتم تمام نیلی پوش   نشسته جمله چو پروانهٔ مزار خموش
چو این مشاهده کردند آن زنان عرب   روان شدند بسوی سکینه و زینب
زدند دست و دریدند جامه از بر خویش   بآه و ناله کشیدند معجر از سر خویش
یکی ز گریه جبین بر رخ سکینه نهاد   یکی ز مهر سر او بروی سینه نهاد
یکی بگریه سر او نهاد بر سر دوش   یکی گشود ز زینب ز اضطراب آغوش
گهی نوازش آن داغ دیده میکردند   گهی تدارک خوناب دیده میکردند
گهی بسوگ گذاری گهی بدلداری   گهی بتعزیه داری گهی بغمخواری
که آمدند خلایق بناله و فریاد   روان بسوی سراپردهٔ امام عباد
نشسته بود در آن خیمه افتخار زمان   دلی شکسته و غمناک و دیدهٔ گریان
بسر عمامهٔ ژولیده چو یتیمانه   ببر دراعهٔ صد پاره چو غمزدگان
بآن طریق چو دیدند شاه سرور خویش   بهر دو دست فشاندند خاک بر سر خویش
شدند داخل و عمامه‌ها زدند بخاک   شدند دست و گریبان بجامه‌ها چاک

بچاک جامه در آن دشت خواص و عام شدند   ز دست چاک گریبان کسی خلاص نبود
بغل گشوده دویدند سویش از طرفین   که ای ستم کش بیکس چه شد امام حسین
چه شد برادر دلخسته‌ات علی اکبر   که بود نزد خلایق شبیه پیغمبر
کجاست حضرت عباس آن نکو مقدار   که بود ماه بنی هاشم از گل رخسار
کجاست قاسم سرگشته جدا از وطن   که بود روشنی دیدهٔ امام حسن
چسان گذاشت ترا بیکسی و تنهائی   ز کوفیان خدا بی خبر شکیبائی
چو این شنید از آن قوم سید سجاد   زبان معجزه گویا بی حدیث گشاد
بیان قطعهٔ پر غصه شهادت کرد   ز سرگذشت ستم دیدگان حکایت کرد
رسید چون سخن یادگار آل عبا   بقصهٔ الم آمیز سید شهدا
حدیث حالت و کیفیت شهادت او   ز پا فتادن سرو بلند قامت او
بلند گشت از آن قوم ناله و فریاد   چنانکه لرزه بر اندام آسمان افتاد
بپای خواست قیامت که تا قیام کند   ز گریه روز بر اهل جهان تمام کند
ز حد گذشت چو فریاد و گریهٔ حضار   بالتماس بپا خواست جابر انصار
بگریه رفت سوی حضرت امام عباد   زبان عرض بآن فخر کائنات گشاد

که اهل بیت

که اهل بیت رسالت بچشم خونپالا   نشسته اند پریشان در انتظار شما
چه میشود که ببینید اهل عصمت را   ز انتظار برآرید آن جماعت را
مخدرات سراپردهٔ رسول خدا   تمام چون حرم کعبه در لباس سیاه
مخدرات بنی هاشمی گریبان چاک   ز یکطرف همه عترت شه لولاک
ز یکطرف همه اهل شهر با فریاد   تمام صف زده برگرد سید سجاد
روان شدند بسوی مدینه با افغان   تمام جامه دران واحسرتا گویان
روایتست که چون داخل مدینه شدند   بسوی روضهٔ آن شاه بیقرینه شدند
به پیش حضرت پیغمبر از اناث و ذکور   زدند معجر و عمامه بر زمین از شور
ز آب دیدهٔ گریان اهل بیت بر تن   ببار کرد در آن روضه چاک پیراهن
روایتست که با ناله و فغان زینب   قدم گذاشت چو بر روضهٔ رسول عرب
بگریه گفت که فریاد یا رسول الله   ز کوفیان لعین داد یا رسول الله
چرا ز حال جگرگوشه است خبر نرسی   از آن مسافر بی توشه‌ات اگر نرسی
خبر ز سرو قباپوش خود نمیگیری   سراغ زینب آغوش خود نمیگیری
سری که زاد الراز سهو موی کم میشد   دل شریف ترا موجب الم میشد

سری که سایه گرفتی اگر ز تارک تو   فلک گرفتی ازان خاطر مبارک تو
بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند   همی نه بود که بر نیزه جفا کردند
تنی که تن بنظر میشمرد جان تو بود   بر نگ روح روان قوت روان تو بود
تنی که زینت ازان بود گلستان ترا   قدی که داشت بر افرازنده بوستان ترا
نشان ناوک بیداد کوفیان گردید   بخاک معرکه کربلا نشان گردید
اگر چه کشتی عالم شکست در دریا   شکست کشتی ما اهلبیت در صحرا
باهلبیت کجا رفت مهربانی تو   چه شد رعایت پیدائی و نهانی تو
چرا نوازش اهل حرم نفرمودی   بی معانقه آغوش خویش نگشودی
نه ما ستمزدگان عترت غریب توایم   نه دختران بلاکش بی نصیب توایم
ز کربلای جگر گوشه تو می آئیم   ز پیش شاه الم پیشه تو می آئیم
نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم   نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم
اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم   بپای بوس تو از راه دور آمده ایم
چه شد که روشنی دیدهٔ تو با ما نیست   ولیک چون دل ما پیش او تنها نیست
باین مکالمه زینب گشوده بود زبان   به پیش مرقد پیر نور افغان رجبان

روایت که روزی که سید شهدا   روانه شد ز مدینه بسوی کرب و بلا
ز دختران یتیمش یکی چو ماه تمام   بجای مانده بشهر مدینه فاطمه نام
ازان روا نکه بشهر مدینه رجا بود   ز دختران شه تشنه کام صغرا بود
[illegible] سر می برد   همیشه حسرت دلجوی پدر میبرد
شنیده بود که بابش ز شهر بیرون است   خبر نداشت که در شهر کوفه مدفون است
که ناگهان بدر خانه رسول خدا   رسید مژدهٔ وصل مسافران بلا
که آمدند غریبان اهلبیت ز راه   بروضهٔ شرف حضرت رسول الله
شنید فاطمه و از فراغ شد بیتاب   بسوی جدهٔ خود رفت باد و چشم پر آب
بگریه گفت که ای جده محبت خواه   مرا ببر بسر روضهٔ رسول الله
که از برای پدر جد و اشتیاقم نیست   ازین زیاده دگر طاقت فراقم نیست
چو این شنید از و جده نکو مقدار   بگریه گشت روان سوی روضه با دل زار
در آرزوی پدر دختر امام حسین   روانه شد بسوی روضه شه کونین
رسید چون بدر روضهٔ رسول خدا   ستاده دید گلنهای سید الشهدا
ز شقه سینه و ز برگستوان تمام سیاه   ستاده با غم و بی صاحبانه در اگراه

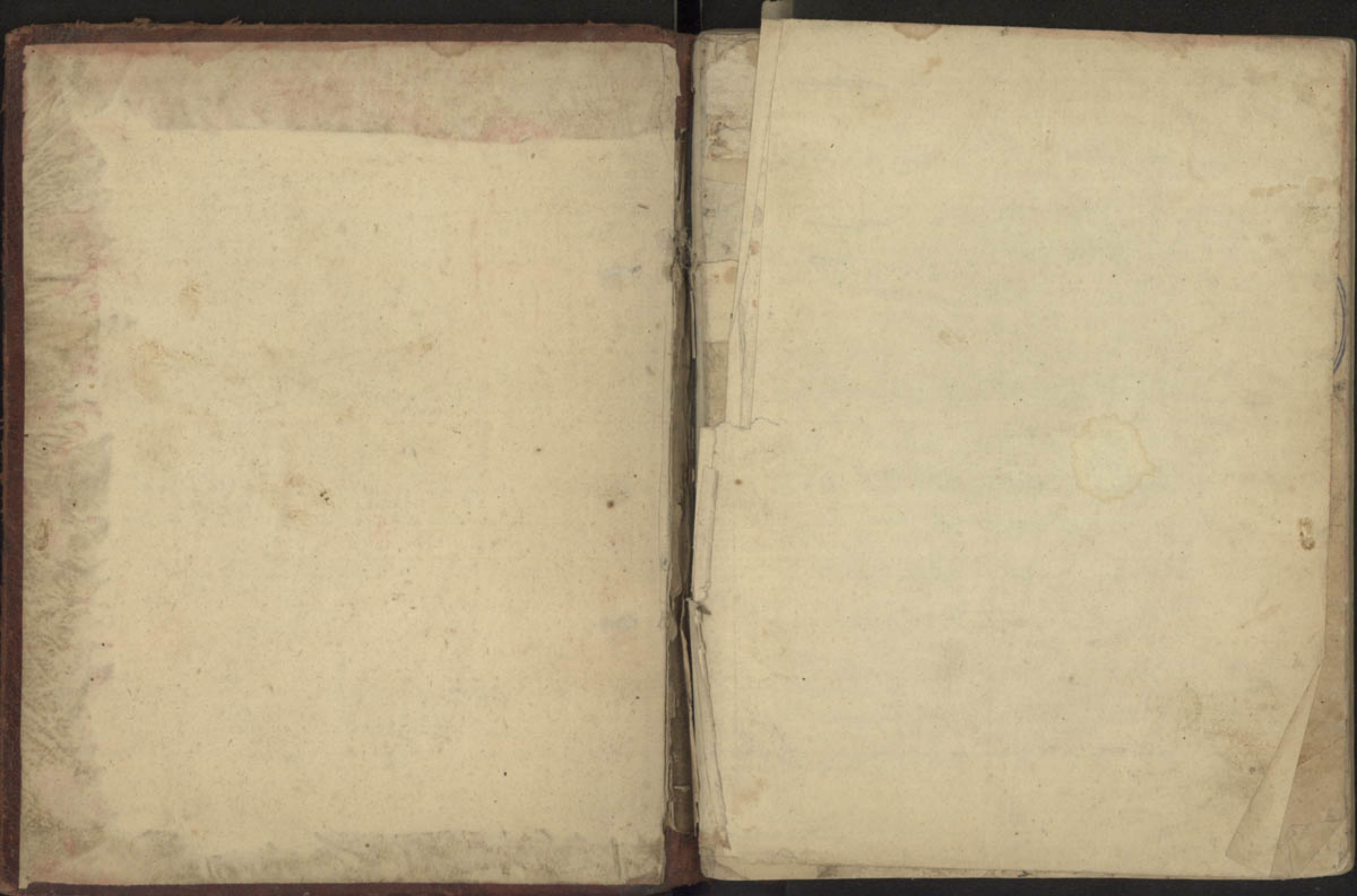
خصوص اسب سواری فاطمه شه دین   ز فرق تا بقدم چون سپهر نیلی پوش
چو این بخاطر خسته دل مشاهده شد   که ز ذوالجناح که داشت از امام نشان
قدم گذاشت چو در روضهٔ رسول مجید   ستاده بود ز خجلت بگوشه خاموش
تمام جامه بجانش سیاه پوشیده   بجانب پدر مهربان [illegible]
تمام گرد یتیمی نشسته بر سرشان   [illegible]
خصوص زینب مظلوم با دل غمناک   بتعزیت لحد پوشیده و خروشیده
گهی بگریه سوی خواهران نظر میکرد   رسیده اشک بدامان دیده تر
کسی نداشت ان پدر بان دلریش   در دیده معجر دگر بان و او فتاده بجی
خطاب کرد بزینب باضطراب تمام   گهی تجسس بیتابی پدر میکرد
چه واقعه است که با من سخن نمیگوئی   روانه گشت سراسیمه سوی عمه حزین
چرا سیاه ببر کرده اید دگر باشید   بگریه گفت که ای عمه نکو فرجام
کجاست شمع شبستان سید ثقلین   بی چه خاطر اهل وطن نمیجوئی
بگو کجاست برای خدا که پیدا نیست   در دیده چرا جامه در افغان شید
    چه شد مرا پدر مهربان امام حسین
    بهر طرف که نظر میکنم او پیدا نیست

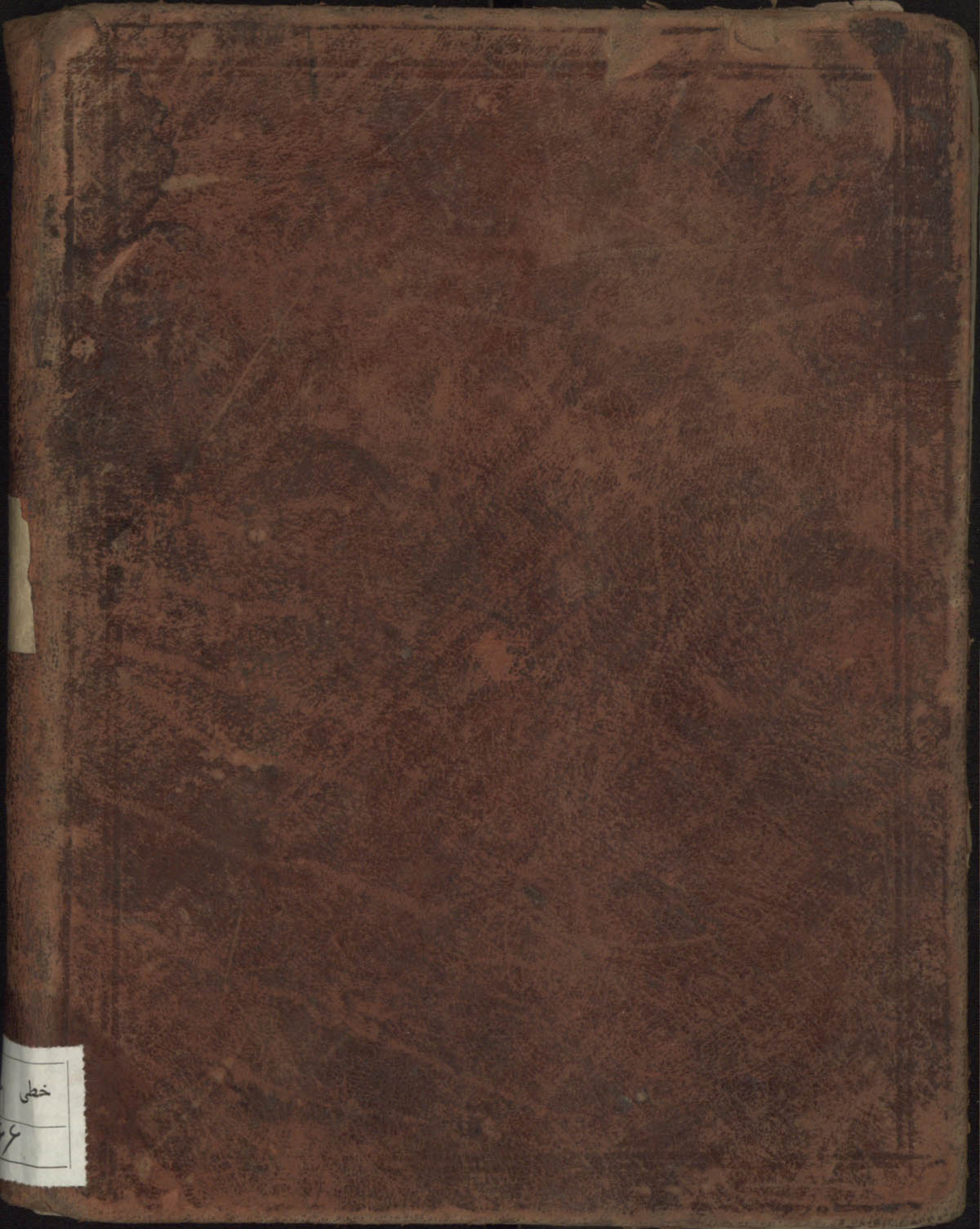


بیا ... [illegible] شب

[illegible] آمدم

نور چشم عزیزم از جان عزیزم




خطی